



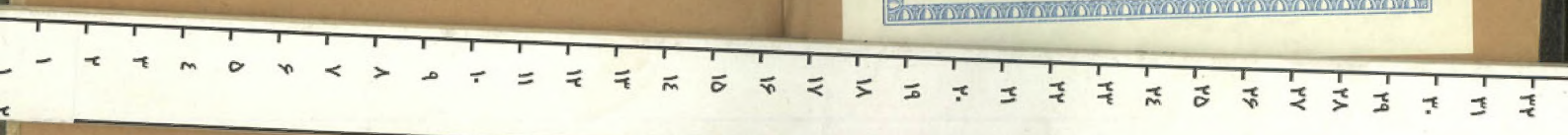


کتابخانه  
پیشروای  
اسلامی  
۱۳۶۰





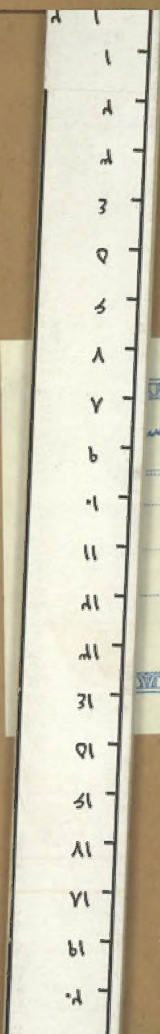
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۲۰۴۸۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۱۹۹۰۲ 
کتاب	معلومات کلی	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه		
۱۴۴۰۴		



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۲۰۴۸۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۱۹۹۰۲ 
کتاب	معلومات کلی	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه		
۱۴۴۰۴		



بازدید شد  
۱۳۸۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: سفرنامه‌های

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه: ۱۴۴۴

۱۰۶۸۹

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۹۹۰۲

۱۴۴۴

این سبزه بدو پاره  
این بر که کل است یانباک  
این سبزه نه بدو پاره

۱۲۴۰  
۱۹۹۰

کتابخانه ملی ایران







۱۳۴ در جبرسی آبله بکشان  
 ۱۳۵ در لذت العقب  
 ۱۳۶ در شفا صفت در برها  
 ۱۳۷ در شفا صفت بقیه و دلیل  
 ۱۳۸ در شفا صفت غذا  
 ۱۳۹ در صحت و سجون  
 ۱۴۰ در اسهال و سببی  
 ۱۴۱ در شفا صفت رگها  
 ۱۴۲ در دانه پستان وصال  
 ۱۴۳ در شفا صفت بر نیامدن سوز  
 ۱۴۴ در صیوبات و خصیت آن  
 ۱۴۵ در عقل و یاد و کودکی  
 ۱۴۶ در شفا صفت و غرض ستار  
 ۱۴۷ در بر تان  
 ۱۴۸ در شفا صفت بسیار و فراد  
 ۱۴۹ در دانه و بوز بصر  
 ۱۵۰ در صفت آن و در

۱۲۵ در لذت الطیب  
 ۱۲۶ در کزیدن سبک دیوان  
 ۱۲۷ در تب و یقی و غیره  
 ۱۲۸ در شفا صفت ادوی ملکی  
 ۱۲۹ در شفا صفت طبع  
 ۱۳۰ در بسیار خراب  
 ۱۳۱ در علامت بیماری  
 ۱۳۲ در خطر و مضار  
 ۱۳۳ در خفتاب طبع  
 ۱۳۴ در شفا صفت کوششها  
 ۱۳۵ در خصیت و غنچه  
 ۱۳۶ در بر نه بادر کوه و اراضی  
 ۱۳۷ در حرارت و اراضی متفرقه  
 ۱۳۸ در شفا صفت طبع  
 ۱۳۹ در اراضی پس و زر  
 ۱۴۰ در شفا صفت طبع  
 ۱۴۱ در اجازت و فسی و ابله و ان  
 ۱۴۲ در شفا صفت طبع

بسم الله الرحمن الرحیم  
**بذلک تاب شفاء المرض من تصف شهاب الدین حکیم**  
**علیه الرحمة والرضوان**

خفتین کنم نوک خامه روان بتوید پروردگار جهان  
 خداوند خلاق فیض بسیار که فی جیم دارنده اوست با  
 نه شبیه است اورانه دار خون تنی از جگونه است خالی ز چون  
 نیاز پل است آن بی دله صفاتش کسر قل هو الله احد  
 قبی که اول بلیت نهشت غنچه که آخر نهایت نهشت  
 برانده آسمان و زمین نگارنده صورت آدمین  
 کند آدم و نیل از خاک در آن کل نهید جان ایمان پاک  
 دهد که هر عقل در بر جان نهد در آتش بدست باغستان  
 نهد در و درون رحم حسان

کنده چه خواهد بگردانید خلیت چو پروردگار خداوند ماست  
 بمیر بفرمان او زنده زید مرده از حکم او بنده  
 نیست کجی راحت که عنا و درخ گاهی و گاهی شفا شفا  
 کسری که از فضل برونج ما سبب کفر دار و زهر شفا  
 نباید درین دهر زهرید که تریاک آن پیش از آن آفرید  
 کلانای بی باغ جهان مگر از بی خار جان کسین  
 نرسیده کی با پیروی زمین مگر خاست بهشتن آدمین  
 نرنجی و در تن آدمین که نشسته داروی آن پیش ازین  
 مگر نرنج تقدیر کان لا دوات نکند و بار و چو حکم خداست  
 یقین است لیکن از فضل خدا شفا یا بدار تحت لا و لا و لا  
 خداوند غفار و رب جلیل که فضل تو عامت رحمت سبیل  
 اگر فضل آری کنی

اگر فضل آری کنی رختکار  
 که کار ما خورنده شهاب  
 جز امید فضل تو جز و کر  
 بیفتاد فضل و کرم ای کریم  
**بسم الله الرحمن الرحیم و عاتق النین محمد صلی الله علیه و آله**  
 برانم قلم البصیر و صفا  
 درود و حقیقت رسالت ز جان  
 کتب نبوت برافراخته  
 زانوار و قطره ما بهتاب  
 نهاده ایم امتان بهشت آن  
 بر چه غیب در دست او  
 دیدیم او و کلمه نکرمان  
 چه صفت کند این زبان عهد  
 و کدر آری سپوزی بناد  
 که اندر از لطف خاص خطاب  
 نداد و نیکی نهال شجر  
 بهار از تر زرق قدیم  
 بهشت ثنائی رسول خدا  
 بران روح خشم پیغمبران  
 ای که فرما بر انداخته  
 ز تاب و خشم فرزند آفتاب  
 نگاشته ماه انگشت آن  
 بر زبیس مرسلان پیش  
 بانیای جا بر بخت و دران  
 ثنائی و طلاء و پس رسید



شد بکشت مهر و شوم  
 زلفش بود ارد بهمن استیاسی  
 کفر دزدی خود با نخی خلاصی  
**در سبب نظم کردن کتاب مصنف علیه الرحمه کورید**  
 بسبب کونم این شرح از این کتاب  
 شعیب یاد کردم از آن خفیه کمان  
 تلف شد احوال همه بر کس  
 بدکم ای یار من در دست  
 روان عزیز از شوم رفتی نیست  
 دلم گفت ای پسر عبدالکریم  
 زن دمال و فرزندان است پیوسته  
 هر چه در در نهضتی کشیدی نفس  
 یقینست ملک سیاهی نهید  
 بسی بجه نام تو در جهان  
 نصحت بجایست اگر نشنوی

در و تو دارد امیر شایگان  
 کفر دزدی خود با نخی خلاصی  
 چنین از نهجه برده شد  
 بسی روز با رفت در خابشان  
 نه کسی دارد از حال ایشان  
 مرا از زمین خفتیست  
 جوابی نمی گوی که هست  
 کشتیست دنیا و فرزندان و بیم  
 مصاحب نباشد مگر تا یکروز  
 کوی دنیا و دزدی تو کس  
 زلفش تقدیر کرد در خراب  
 که از نسل ایشان نه نشانی  
 تراداد این در هر طبع قوی

کتاب حکمت بنظم اندر رسید  
 ز بهر تجارت در می بهی  
 شود دفع از تو بخلق خدا  
 چو از تخم نیکی ندا در خیال  
 دلم چون چنین جان نوار نمود  
 ز طبع ضعیفی که من داشتم  
 ایسپس نهادهم صد شوق  
 بامید آن کان خداوند پاک  
 بداند اگر قدر این مختصر  
 نیارده ام من درین اندکی  
 مثل است مغرور شمرم با  
 طبع بگردم بسبب لهما  
 مریضی که از من دوا یافته  
 دوا می از قیغ نارد ترا

که بعد از تو ماند مکرید کار  
 برون آرزو بر خلق خدا  
 نه ضایع شود رخ تو بی خط  
 و بهر بار فردا بکسر این مقال  
 طبع درین باب راضی بود  
 چنین طب منظورم میرد شوم  
 شفاء المریض کرد و صابن خط  
 معذب دار و مرا زیر خاک  
 کتب کنی جمله بآب زار  
 بخار زوده ز دار و یکی  
 طیب آرموده بگوید و  
 ولی به طبع خاص هر خدا  
 ز فضل الهی شفا یافته  
 مراد نکوی ز بهر خدا

باشد تعریفی که گشت  
 و یابن تخیل رخ بدن  
 جوقه یابن ز بهر خدا  
 ولیکن چنین است کیم  
 مرا خود عایت نماید بکار  
 امید است از قادی کمال  
 الهی بحق رسول بسین  
 آلهی بحق نبی الهی  
 محمد شمس علیه السلام  
 بحق ابو بکر ای که کار  
 آلهی بحق عیسی و  
 کند هر که از طب بنده دوا

موافق نباشد نبوت و  
 موافق بود جمله دار و زمین  
 با ایمان بنده بگوید دعا  
 که از صف کونین بدینتر  
 چو اجرت دهنده است پیر کار  
 نه تخم شود ضایع و یا مال  
 که کمره را در نمون شد بدین  
 ختم و کربل خاتم خدا انبیا  
 که از عشق رویش پیر شایگان  
 که شد نماند ازین در روزگار  
 آلهی بحق دوا و ادا  
 شفا بخشش در این دوا

**در بنیاد کتاب کورید**

سیاهی که بر روی کاغذ نیم  
 زینها و حکمت برانم قلم  
 بقول

بقول میماند هست شناسی  
 چو آید پدید آمد از جهان  
 بنالیک پیش خداوند کار  
 زورگاه آن جان ده چنین  
 خبر بدویم ازین تخم کج  
 بقول چنین که دهر در خبر  
 بوحی جواب با لهما بود  
 پس آن هر یکی امت خویش را  
 از آن روز هر روز شد برزید  
 پس از تجربه عاقدن خایستند  
 بش که دمی و او پستادی شدند  
 حکمی که اول حدیث نمود  
 پس از و برادر و بقیه

بگویم که بنیاد طب کجاست  
 بناتش شد از زنجیر کران  
 که رنج از بند نهایی ایشان  
 رسیده بخت کین فرمان چنین  
 ز خواص اشیا و فقر و غنی  
 که پروردگار کیا شجر  
 به بغیر این علم حکمت نمود  
 بگویند تعلیم باری عطا  
 تجارب بیکدیگر آمدید  
 کتبهای این علم میرد از دست  
 بهر بیم جهان حال ماضی نه  
 یقین است آن بسلطان و  
 چو گویم بکنده درین مختصر

**در غرض از این علم حکمت علم شمس**



زیرگاه آن بر سر میلان ط  
چنین که در اوی جدیدت بیان  
و علم است از علم یاقین  
یکی علم بدان دو علم شمعین  
فصلی عرب طوطی فرود  
مقدم بعد شمعیت نهاد  
ناله که خوشتر است از ردا  
بگویم که تقدیم ادراک است  
از آن علم بر آن راویست بر  
که علم خدا نشود و کوشش  
چو صحت نباشد از راد بر  
بعد علم چون کشتی سپین  
بدو انعام است لکن بین  
نه از نیک آید ادای سرور  
که هر دم مانده از انعامین  
وجودت چنان رخ نبود و نکو  
نه مضر چه باید ز آن سرور  
و باور دار و زطاعات را و  
که آن خاتم است در تعریفین  
بیاموز حکمت بطلسم دین  
هم علم بهاد و دین طوطی

در بیان و احکام

**باب اول در بیان حدوثت**

بقول حکیمان هندوستان  
که خون داخل شکم می شود  
سه چیز است آلات رخ بر  
شش و ناک و پیم به پیش تو من  
ز یاد و ز طوطی

ز یاد و ز طوطی فرخات دان  
حدوثت علمت مردو  
یکی که ازین بر سر کرد و نبرد  
ز یاد و ز طوطی فرخات دان  
نشان است که کتبوت برین  
چهار است آلات رخ بر  
بداند از اقسام شاعران  
بگویم به پشت زمین یادوار  
زین علم چه پیک که مانده بر  
یقین تخم که سرم است با دست

**در رخ که از رخ حدوثت**

اگر رخ از رخ حدوثت شود  
علامت کسری رخ بود  
ز سر دی بیاید به نه چو رود  
همین است در محض رخ نشانی  
بسی می بود میل از هرین  
چو ماهی که بی آب نماند

**در رخ که از یاد حدوثت**

اگر درین یاد باشد فرید  
علامت آن ایم بیاید شنید

بفرموده انانی خیر شناس  
که بکسر است رخ گیری غیاس  
زیاد است شش در یکی بدن  
زمانه که گفتن غماند و هین  
ز پوایس بهود که کاهد ملام  
شبان روز اندر در عظام  
سپید و اسیر ظاهر شود  
دو بخش جانمند روغن بود

**علامات که از بطن حدوثت**

علامت بطنم پیرسی اگر  
چنین که در انانی پیش خبر  
سپیدی زنده نکند در شش ملام  
بود وقت جوع هضم طعام  
و کثرت خواب می باشد کم  
تند شش است غمی بدل با دم  
ز کمری به سر و روی نه بر آب نیز  
نه از نیت سر و روی نه بر آب نیز

**علامات که از خون حدوثت**

زیاد است ششون جواد بدن  
بودت غیث شش شین و هین  
که اندر پیر کبای در استخوان  
نمود مانده که به سبب ریان  
و غش بود شش که نام او  
بخار و هم پیرم اندام او  
پس زنده بود از خود و عیون  
جودت بطن از جمله که در ششون  
باب دوم

**باب دوم در مرز طعاع**

طبیان هندو حکیمان روم  
بسنو گفت مره در طعوم  
ز جود و دهن مرآت خرق  
بود طبع ایشان بکرمی رفیق  
بود معتدل حامض هم قفسه  
ز پیری عوض خاص آمد تره  
سه چیز است که یک طعم بود  
لباب بود حکم او پیشتر  
خدا ندا صلی بدین نه اسپاسی  
چنین کرد و جلد انشیان پس  
بقول حکیمان دین معتبر  
برایم قلم را با حاض سپر

**باب سوم در بیان در شش و شقیه**

علامات در شقیه ز سپر  
ترا تا بیان رپانم خبر  
حدوثت ز یاد و ز احلاط دان  
درین را چنان است نشانی  
چو در شش طالع شود آفتاب  
و کوئی شقیه خیر ز نوب  
بکیر و عروق هم نیم سپر  
بود عاجز از در و او شیرین  
چو غر شش در شش بفرید  
سپیدی بدل با سیاهی نمود  
با صبح این رخ باشد قمر  
بوقت خودش باز آید بکار

حدوثت



زهر شقیقه من از بغض بغیر  
 علاج بگویم که اگر دکی ۵۰ شقیقه  
 بکن آبی آب انگه بریز  
 شود دفع از قفسه بجهان  
 این در دیشک است  
 قرارش نه در روز بخت شنب  
 دله آنکه از باد و آفتاب

**باب چهارم در اسه**

علاج عجب بگویم ترا  
 بانواع در دیشک آرد شفا  
 دو ماهه ز نبات مصر است  
 در دیشک در دم روشن کاوین  
 بکن آبی آب انگه بریز  
 همه خلط کرده به بنی چکان  
 ایضا

کس که زرد و سیاه است بقرار  
 دو از سید انجیر بخشد بر  
 بپایه بکن شکلات بپزند  
 طلاکن به پیشانی و کف بای  
 اطمینان کرد

اگر کمز باد اسه یقین به شود  
 سسم کاوین و ببال ای بپزند  
 همین دفع از قفسه بجهان  
 بود شقیقه من نیز به زهر  
**باب پنجم در آلت سر سیم و بپیم**

ز سر سیم و بپیم کویم نشاند  
 بکفته بجهان همه یک زبان  
 کبر بپیم کرم است سسم بپزند  
 بود در بپیم در مغز سیم  
 نشانیست سیم را کلام  
 خط ناک باشد ازین هر دو رخ  
 پندار کن رخ یک چو شود  
 دی که باغ از رخ ای حیبت  
 موافق بود داغ بر بپیم  
**باب ششم در اعلمت صرع**

چنین کرد و نای پیشین خبر  
 کبر بپیم کرم بود صرع در مغز  
 بپیم کرم بود صرع در مغز

از آن آخر آید پیور عظام  
 بپیم همه عقل بپوش کلام  
 رو در پیور عظام بپزند  
 قرارش بود باز اندر وطن  
 دو نوع است این رخ از زهر  
 یکی بیت از باد و کیر ز خون  
 باغ از این رخ دار در دیشک  
 چو درینه که در یقین لا اوست  
 بخون دو افسه قفاله دان  
 چو بپسیر کین که کین استخوان  
 بپسیر که در نشو و نما  
 شود دفع از فضل بر در کار

**باب هفتم در رو داغی که دیدن بپیم**

عرب و داغیت از بصر  
 کس که آید بپسیر عظام  
 بپیم همه عقل بپوش کلام  
 رو در پیور عظام بپزند  
 قرارش بود باز اندر وطن  
 دو نوع است این رخ از زهر  
 یکی بیت از باد و کیر ز خون  
 باغ از این رخ دار در دیشک  
 چو درینه که در یقین لا اوست  
 بخون دو افسه قفاله دان  
 چو بپسیر کین که کین استخوان  
 بپسیر که در نشو و نما  
 شود دفع از فضل بر در کار

دوازده آب رگت می کشند  
 سسم کاوین و ببال ای بپزند  
 همین دفع از قفسه بجهان  
 بود شقیقه من نیز به زهر  
**باب پنجم در آلت سر سیم و بپیم**  
 ز سر سیم و بپیم کویم نشاند  
 بکفته بجهان همه یک زبان  
 کبر بپیم کرم است سسم بپزند  
 بود در بپیم در مغز سیم  
 نشانیست سیم را کلام  
 خط ناک باشد ازین هر دو رخ  
 پندار کن رخ یک چو شود  
 دی که باغ از رخ ای حیبت  
 موافق بود داغ بر بپیم  
**باب ششم در اعلمت صرع**

چنین کرد و نای پیشین خبر  
 کبر بپیم کرم بود صرع در مغز  
 بپیم کرم بود صرع در مغز



ز شش پانزده شش سیر  
پس آنرا بچونشان بیک کین  
چون شش بماند از آن  
در خط و ده سیر نبات کن  
بوشان بیک کین چوبهار  
بکی سیر در شش و سیر نه  
ز فضل خداوند جل و علا  
زردغان کجند نکو بوشان  
که از شش باشد و بدین دوا

**بف**

چودوران سیر دی برادر علی  
دگر آنچیم هفتیم مصرع را  
به پیریز از جمله ترششی مدام  
کبابه و عاقر قره و عسل  
بدوران سیر دی نماید شفا  
درین رنج همک بود لاکلام

**باب ششم در فایده لقوه**

اگر از فایده

اگر از فایده و لقوه پرسی نشان  
حدوث علامت از من کیواید  
علامات نالنج بگویم دست  
ز کفن بماند زبان زیر کام  
اگر راست پرسی بگویم ترا  
ولیکن حکیمان دوا میکنند  
طلا میکنند و عن تلیسان  
شد این دوا از موده از آن  
دوا های دیگر بگویم بیه  
خورد هر که ترششی از بعد وصال

**باب هفتم در بیان ثمرات لقوه**

اخی که بکوشش فرزندش نور  
چو لقوه بر دی کند ترک ناز  
نه خفتن تواند خوردن مراد  
ز قوی لقوه دادم که شش  
وین که شود چشم کرد و فزاید  
میفرماید شش خست از نهاده

درین دوا  
علا  
فایده

درین رنج دار و موافق بود  
به تر بنشین زنج تا چار یوم  
چو این چار روز شش سلامت  
ز فضل الهی بخرسم دوا  
نار از فلفلیں و سیر از زنجیل  
شش از چوب زده از کجیک  
کبابه سیر شش شفا قرقه  
ز زنباد شش کیر و تخم شش  
غول بوزن بسیار کند  
یکی دقت شش کی بجگاه  
برادر دوس را ز شش نکاه

**الف**

جرب بگویم ترا ای پسر  
به دفع لقوه علاج و کسر  
کنه جرب

کنه جرب کراهن و با نوره را  
موافق بود جز بویه حرام  
مفید شش بود جز بویه روشن  
سودا ز قوی کما بوی که عوام  
شنو تا کما بوی کویم شش  
به شش و خاب جرب ک  
نفسی سیر و در خیز زبان  
ز کف فایده تر سیر از آن  
ولی آنکه کویند و بوی آن  
علاصی بگویم ترا ای رفیق  
نشان دکی با بلیتی  
بد بکیرم آنکس جز قوی  
بد شربت نایره شش درم  
چو سیر شود خطم های

ز سر به کند لقوه را هر دوا  
نمدها جرب لقوه در زیر کام  
موافق ترا وی شراب و سیر  
سودا ز قوی کما بوی که عوام

کدام تماره خوانند هندوستان  
که باره فایده است بروی آن  
دوی چند و سیر از دیر بران  
نفسی دیر و سیر از دیر بران  
ضعیف است ایوه قول حقیقی و  
کند و او را کوی با بلیتی  
تقابل بخیر و بد با بلیتی  
که سیر کند خطم از سیر  
دوس را ترا ز سیر و دفع شکم  
به روز و ده عطای بکیرم

مفید بود در شش

ز کسر شفا

ز زنباد



دو بهقت اگر او مراست کند  
از آن رخ از فضل یاری دهد  
کسی را که با بوس آمد مدام  
به هر بیزد از کفر و ماسخام  
ز سپهر با صوم و در کند تا  
در کتب و تلامد و حصص و کتب

**در علاج مایه لیا باب یازدهم**

بگویم علامات مایه لیا  
دو نوع است این مایه لیا  
نم و ترس و کثرت و فزادان شود  
بسی مهوده و بزرگانش شود  
ز نانی ز کثرت و فزادان  
به نند و دو تن و دیوانه کان  
و کثرت و بی عکس و نند  
از خاموشی و در بعضی کس  
بر دم و هر چه پیدا شود این خلل  
یقین دان که دار و در افش  
دو ای که دوران و هر زمان کنند  
بما خورایم و نانش دهند  
نصفید است مغز و سر کوه سفید  
بوی نانش و کوه و کوه کنند  
بر دیش اگر خوش آمدید  
بود نصیحت و نانش از اصفید  
نم و ای اقیال کوه نشان  
بر این نانش و نانش است  
بکر و لایق

**باب دوازدهم در علاج مایه لیا بی بی قمر موشی**

کسی را که مایه لیا پیدا شود  
بغیر از مایه لیا و علت بود  
فرموده و غفلت از چنان  
که احوال دین را بگوید نشان  
بفرموده و داری و نیش و حکم  
ز نند و نیش و نیش و نیش  
دوم ده زمره و ده زمره و ده  
بیک ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
فرو و ده و ده و ده و ده  
از آن ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده

**باب سیزدهم در مایه لیا بی بی قمر موشی**

شیخ و نیش و نیش و نیش  
بر دهر و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
یقین ماده و شکست و موشی

نوش و نیش و نیش و نیش  
و نیش و نیش و نیش و نیش  
و نیش و نیش و نیش و نیش  
و نیش و نیش و نیش و نیش  
و نیش و نیش و نیش و نیش  
و نیش و نیش و نیش و نیش  
و نیش و نیش و نیش و نیش  
و نیش و نیش و نیش و نیش

**باب چهاردهم در علاج نیش و نیش**

بگویم علامات نیش و نیش  
نیش و نیش و نیش و نیش  
نیش و نیش و نیش و نیش  
نیش و نیش و نیش و نیش  
نیش و نیش و نیش و نیش  
نیش و نیش و نیش و نیش  
نیش و نیش و نیش و نیش  
نیش و نیش و نیش و نیش

نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده

**باب پانزدهم در مایه لیا بی بی قمر موشی**

نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده  
نشان و ده و ده و ده و ده

چون نیش و نیش و نیش و نیش



علامات خونی چون آید بدید بود نقد قنفال اورا صفید

**باب شانزدهم در نفی ظفر خونی**

ظفره جویم از راستی  
بگویم ارجین برسد پستان  
بوده که گوشتش برون شود  
جکمان بکشد او را بچه  
ولی که باغزار وارو کند  
ناله ز جراح دانا یقین  
که نخونده خوانند و بار  
بگویم که چو پست ازانش  
بندج در صحن دیده رود  
ولیکن ز فرشته ز چشم کیه  
نقل آید ز ظفره رهند  
براز چو با آت آیین

**جسم ایضاً**

جکمان آب که نشاندن  
ظفره ز سبیل دانی  
علاجی ز ظفره بگویم و کمر  
ازین هر یکی پنج کبره و کمر  
ز تو بال یسین تو آب دار  
دو ماسیادش آن که هر چار  
دو هر چار و نه اند غریب  
سپیده زار زین قلمها زار  
و ماسیادش آن که هر چار

بسیار

بچه خنطی ز کام

سجده کرد و از زعفران  
بکس خاکله درین یکدوم  
درین نیش و در کافور  
دو کبره نیش است ای پسر  
یکم آسین یا یک و آنکه بیز  
دگر بایکین آسین یا آب او  
بگویم اندر آوریشام و صبا  
جمله کز آب کرفس اندر  
نمونه بر خنطی ز کام  
زاقیون بکن رخ اندر مسیان  
فصل بداند از زعفران  
یکم کبره نیش برود را  
بکس این صبر بکند کسر  
دران آب کرفس پیاز و زیز  
نکمه را آنکه یی نکسو  
کند دفع این صند علت خدا  
و در سبیل تا خون هم از عین

**باب هیفدهم در علاج سبیل چشم**

علامات سبیل بگویم بنظم  
شود سرخ و اسطبر که هائی  
سپیده دیده و چون کند سبیل  
و تا نپوشیده شد مر دکن  
رطوبت بجز بپیدی چشم  
منزله است بر روز نه های او  
بودید از آن لادو لا کلام  
کند سبیل تو اندر جراه چک

دو تار ز بصری پاکیزه آب  
چو در حدی نازل شود او را  
بند آب مذکور بالا یام  
از آن آب آن یکدوم برون کند  
بمید و فرو گیر مضه تمام  
یکم آسین از آن مضه زری  
بلور ز مضه چو خسته شود  
بسیار بکس مشک و بار یک  
بگویم اندر آور چو هر روز  
بکس آسین و پاکیزه آنرا بدار  
به انداز بصری بدو مذاب  
چو هر سنی که جمله بر آن تمام  
یک مضه مالکیان انداز  
ببزن آنکه او را عیان طعام  
بوقت که بصری کنی اندرون  
بدین نوع در هفت مضه زیز  
نکمه را او را پاکیزه جای  
رو د و دعه از چشم تو لا کلام

**بسیستم اندر غریب**

یقین است که در زبان  
چند دارد ای غریب این نیش  
دم خون و صبر و کمر کند و  
دگر غریب و کمر کند و  
بنا صورت دیده بخواه غریب  
حکد لیک ز آب از کف چشم  
ز شبیمانی دگر چاکسو  
ز هر یک دم کبره زین است

دوای که کف تر در رمد  
بهر صفت قنفال نشتر دیند  
بهر پسر ز زیز چشم  
بهر پسر ز زیز چشم

**باب هیفدهم در علاج جرب**

جرب را بگویم علامت کنون  
در شقی و اما کس کبره تمام  
دوای که هر رمد گفته اند  
غریب جرب بگویم د و ا  
زینش دو د کف دریا یکمی  
ز تو بال یسین هم ز قلمها زینش  
بسیار جرب بگویم د و ا  
فرشته مضه جرب

**باب نوزدهم در علاج دمه**

نشان زد دمه بگویم ترا  
چک آب بپوشد از چشم

بسیار



ز زنگار برگیریم درم  
ازین اگرکی در پلوت کند  
تواند ناید اگر چند کاه

بکس آکس یکبار پیش و در کم  
پس از این بپوشد عدت نموده  
شود دفعه که فضل آرد آله

**باب بیست و یکم در دفعه و آمدن آب به کمر و درید**

چون در وقت که در وقت  
چون در وقت که در وقت  
تجربه اندک در وقت

نیارد در وقت که در وقت  
لقب و تبا نیست در وقت  
کدر و نقد نور چشم ایستد

شود مانع از دیدن او تا بکار  
میدارد و در وقت که در وقت  
چون در وقت که در وقت

کند و ز بر آدمی لیل تاک  
مکروبت کاری کتو و پستاداز  
طبی که عاقل بود بیکر

که فقط سفید است یا سبز  
سفید است که فقط ای نام  
پسیند و در آرد طبی که میل

اگر پسیند یا سبز  
شود و در وقت که در وقت  
چون در وقت که در وقت

**باب بیست و دوم در علاج انشعاب**

علامت

علامت گویم و کمر انشعاب  
سیاهی دیدن ترس و  
زفول در وقت که در وقت

کند و دیده چشم را سحر  
درین رنج دارد و موافق بود  
دوازده روز بپوشد و یکم

یک و نیم از چشم خنقل است  
بیشتر اندر آور چون هر مرد  
کند و در وقت که در وقت

دوازده روز بپوشد و یکم  
کند و در وقت که در وقت  
کند و در وقت که در وقت

**باب بیست و سوم در علت غش یعنی شب کوری**

غش را علامت بر من ده  
بر آید چون از سوی مشرق چرخ  
چون بگویم اگر نشود عیا

که در بر چشم اندک شود  
شود و در وقت که در وقت  
زمن با و گیرند این مشغول

پست اندک از کید کور سفید  
بکس چند میلی به چشم اندک  
ولیکه با غا ز دارد کند گفت

دران خلط قنیل و غلغل کنند  
شفا با بد از فضل حق در زمان  
بدیر برین چیزی مدان بود حد

علامت خوننی چو آید برید  
کر ز ناز و برین چشم حنا  
که اگر کمر در شیرین

بود قصد قنیل آنرا مقید  
که اگر کمر در شیرین

**باب بیست و چهارم در علاج بهاض الحین**

چون در وقت که در وقت  
چون در وقت که در وقت  
چون در وقت که در وقت

حکیمان بخوانند آنرا بپا  
کر از زخم یا آید یا ز باد  
پسیند و در وقت که در وقت

که از آنکه پست دیده سپاه  
در آن سبب چیزی بدیده رسید  
اگر پسیند یا سبز

کران هر در وقت که در وقت  
نزدیقین روشتایی به چشم  
دوای و کمر به از از آنکه پست

چون در وقت که در وقت  
شود و در وقت که در وقت  
که خوانند هر که در وقت

چون در وقت که در وقت  
شود و در وقت که در وقت  
که خوانند هر که در وقت

یکی کف دوا در کمر و  
دگر تر تبا پسیند  
بپایند با آب بود و پسیند

بپایند با آب بود و پسیند  
دگر تر تبا پسیند  
بپایند با آب بود و پسیند

بر زنده آسان و در حین  
چون در وقت که در وقت

درین بی از فضل آرد  
چون در وقت که در وقت

بپایند اگر مصلی سپید  
مدامت کند که در وقت  
بپایند که در وقت

بیشتر نسا و چشمی کنند  
کلان باغ چشمی و در وقت  
بپایند که در وقت

**باب بیست و پنجم در علاج ریش چشم هر چه**

حکیمان را پسیند  
بکشد و در وقت که در وقت  
دلی آنکه طاهر اختیار

بیشتر نسا و چشمی کنند  
کلان باغ چشمی و در وقت  
بپایند که در وقت

چون در وقت که در وقت  
شود و در وقت که در وقت  
که خوانند هر که در وقت

چون در وقت که در وقت  
شود و در وقت که در وقت  
که خوانند هر که در وقت

بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت

بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت

**باب بیست و ششم در علاج ضعف چشم**

بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت

بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت  
بپایند که در وقت







زخم کوفه زخم کشنده  
پیشانی از دندان کوش اندر کشند  
شود زخم از فضل حق الا کلام  
پیشانی بود با یک از پیشتر  
طالعش بیک وقت اندر کشند

**باب سیم در علاج ناصور بینی**

کسی که ناصور بینی بود  
منتهی از کرم دارد و در  
مکان که جراح حاذق بود  
پیشتر با آلات آهن برزد  
و با یک انگشت از درون  
زخم آورد پس جلقش برون  
ولی که بریدن آنرا پس شش  
خورد ماهه طعم مر دارد

**باب سیم در علاج رعا فمینی خون بینی**

هر صدق کرم ز روی کذا ف  
علاج و علامات رعا فمینی  
ز بینی مشی به نهایت رود  
پس عسل از تیری خون بود  
چون تیری خون شود بیک  
بر زده افت خون ماه و دان  
ایا

و با یک لیس شفا درون  
زخون از با پی بر و ن  
دوای بگویم ز فضل خدا  
کرمین بر و غش بخند شش  
رو غشیه باز دو را شش بند  
پیشش با آب بگو بند

**باب سیم در علاج**

درم کند ز کیرانیون درم  
دم اخون بدست نه پس و نه کم  
دوم خانه عکسیت انور در  
بکن آسوی بکای این هر چهار  
ازین آسوی کرده پلیته نهند  
پس از آسوی خون بینی کشند  
شود زخم از فضل یاری راضی  
نه بینی بینی کرم گشت خاف

**باب سیم در علاج طریش بینی کرمی**

چنین است ای غولم بر سیم  
کوله در آورد بکوش انوروش  
لطوبات بدرد و غش بود  
کرم و غش کوش پیست شود  
علاش بگویم ترا به سبها  
کرم و غش در طریش زین دور  
درق چند از کت تو بر بار در  
بمال آب و از بکوش اندر  
دانت نماید و بهفت ا کر  
بخشای نابش کوش کر

عقید است از کیر سست  
مدام از کندی کوش بر  
درین رخ آغار دارد بند  
چون درین شد ترک او آردند

**باب سیم در علاج ریش بینی**

نیش نیست مقرر افت را  
پس بخت اندرون ریشها  
اگر بود ریش بینی بدان  
بگویم برش تو داری آن  
مفید است شمع قن ماکیان  
بلید دران خلط غم زعفران  
چون بینی که خشکیت آن ریشا کر  
طلاکین دران موم و منتر بهتر

**باب سیم در علاج باطل شدن جبین بینی بوی**

کرم ای برادر بهشت سپان  
لا فشم چه نسبت چه دارو زین  
چنان افت از خلط پیست شود  
که مشک و بکسین سپای بود  
بر خلط کشنده غلیظ دحام  
یکدیگر ز غلظت راه شام  
مفید است پیس و ان با بول  
مدامش بینی در آورد ا کر  
پس از آن بوی کشنده چنان  
که درم کرمین ز اندون بوی آن  
و اگر آب پندال دانه شود  
دران بولانی نشانی بود

و اگر کسی است کرم سپان  
بود خلط کشنده ز بینی و دران  
روده ز خلط چنان نودان  
بخوراند غش پیست و سپان  
بنوعی خستین که کرم ده  
بماند ازین علت آرد شفا  
کرمین بر و غش اندرون تر  
بیار و نه غش خلاص بستر

**باب سیم در علاج تریش بینی**

بر تریش بینی مردم  
ببیت خشک است با یک تر  
اگر خشک باشد ز باد است  
ولی که تر است در از خون زان  
دوای که در ریش بینی د بند  
بطر مقدی لب به نشی کشند  
مفید است درین ریش غلظ  
درین منظم میتره بهال  
کرمین بر و غش است دروی ف  
نکر از خاک سپر ماه و باد  
بهر چهار کرمین نشتر زنده  
خوش بگویم چه دارو کشند  
خدر کرمین تیری و ترش تمام  
کرمین میشی بدتر و لا کلام

**باب سیم در علاج ریش بینی در دندان**

ز روی قیاب احی هر تر  
به در دندان بگویم ده



چو آب شود در آفتاب  
در نه قوتش زرد  
در آفتاب جوشیده بماند  
شبت زیر دندان مرا حذر  
در مصطکی زیر دندان  
ازین بخ از فضل باری  
همین قایده در عقل داید  
کنز کرم در دندان شود  
باز دندان بدندان  
و کرد و یاد کتاب کند  
اگر بصل بکارد رود  
علاج قرب زهر  
نوی فلهش حق را حاکم  
چون پنی کشت کرم خشت  
چون در کوشش را بست  
قود کوشش چو در آفتاب

**باب سیم در علاج فب و الفسه**

بقول حکما زحمت شناسی  
بگویم چو نیت قوت الشان  
شود گوشت از بخ دندان  
علاجش بگویم که آرد بر او  
بماند او را بر دوزی  
بگویم که پاکیزه آید  
زنبول آید حقیقت بر او  
ملک جز حیات دوا ی دیگر

**باب چهارم در علاج وجع الفم حنی دمان**

حکیمان بگویند از دندان  
بگویم که آرد چنانچه بود  
بوزن تسای بگویم پخته  
کنده پودر در کار جهان  
بودن فب و الفسه با صواب  
بغیر از حیات نیاید بر او  
بسیار کل صنبه نفعش

چو آرد کرم

**باب پنجم در علاج کندی و حمان**

بنازی بکنده دین ای پسر  
کران علت از سوی عده بود  
بیخیز چون کندی از دین  
بکشد جلد چکمه ص  
ولی آنکه از بخ دندان بود  
کنده و مشک و قرحه  
خواهر کند چند روزی مردم  
ولیکن اگر است کندی

**باب ششم در علاج خناق و حنی در کله**

مسح فوسیم بی خاص و عام  
خان آرد آب پس چشمت قوی  
بخریز ز بلغم و خون و زباد  
علامات هر یک از این

بود در بسیار کرد دندان  
در این فم باد دارد فم  
بوش نذا فیر صاحب خرد  
بیکه به آسوی بیرون شود

**باب هفتم در علاج خرقه الفان**

بگویم ن فم خرقه الکسان  
مرا بخ از جلد مردمان  
بزن فم که حیات کشند  
بخوان و نطق به زبان  
چو او بدارد بدان یا الفقه  
خود افتد بی کام چون در کله  
کنند در کوشش به فم قفا  
بگویم که آرد آب پس چشمت قوی  
بخوان و نطق به زبان  
بخوان و نطق به زبان

نیت  
بزرگان حکما



چون بر جانید ز دره یسعتین

**باب چهل و نهم در علاج کراخی زبان و کند و آن**

بگویم علامات نقل السان  
بود آنکه مایه اندر زبان  
علامت بود دیگر اندام او  
ز نوبت در دهن و فلفلین  
لیکن آسپیک مال اندرون  
علامت کند کس روی را

**باب چهل و دهم در خروج الدم الغم**

چون خون گشت جاری ز کیم  
علی صلی الله علیه و آله  
ولی آنکه من آن مودوم دوا  
بیک تولد از این پس عمل گیر  
باجای علت ای کمر مستقیم  
ببین نفع شیر حار آورد

**باب چهل و هشتم در علاج کرم من کرا و ادرار**

کرم من کرا و کرم کرمی  
که آواز برید از روی  
که گشت ز دره و بتابد عیان  
ز فضل آبی بسیار سفا  
بگیر ز قسطه بیک سبک  
مکر در کی فلفلین اندر آرز  
به انداز قوت که در میان  
یقین است اگر فضل از قضا  
بگوید بن توت باخ و بر  
علامت نماید اگر چند کلاه

**باب چهل و نهم در آب رشتن دمان و علامت آن**

اگر آب رشتیم رود در دهان  
قرص درین رخ نافع بود  
مفید است پیوستی جو کند

کرم من کرا و کرم کرمی  
که آواز برید از روی  
که گشت ز دره و بتابد عیان  
ز فضل آبی بسیار سفا  
بگیر ز قسطه بیک سبک  
مکر در کی فلفلین اندر آرز  
به انداز قوت که در میان  
یقین است اگر فضل از قضا  
بگوید بن توت باخ و بر  
علامت نماید اگر چند کلاه

بسیار که مملاب و کرم انجبین

**باب چهل و دهم در علاج خنجر بر روی کرم کرا**

بگویم ز خنجر نام و نشان  
که آواز از در کیم از درون  
بسیار اگر استخوان بکنک  
باید خنجر بر روی ماه اگر  
درین نیم دست کرمی است

**باب چهل و نهم در علاج کلف روی**

چون کلفه بر رخسار نشاند  
بآستانه که علامت گشتند  
بر آن بگذرد چون بسی پاد  
جهت بر رخسار گشتند  
در قتم از قرب دانه بود  
کل مردی که کلفه گشتند

**الف**

چون بگویم در روی تر  
پارند اگر عذرت سپید  
بپایند به سینه زده سدر  
که کلفه از روی روش شود  
شاید که کرم کرا و کرم  
بکلفه جانند از کرم ماه  
و از روی تجارت گشتند

**باب چهل و دهم در علاج کرم من کرا و ادرار**

شوازه علامت بر فیه مقال  
دو نوع است پسر بگویم  
اگر پسر از باد و بگشتند  
دوازده بیت خنجر کرم  
پیش از نشستن سیران  
تو در وقت تفتن بگویم

کرم من کرا و کرم کرمی  
که آواز برید از روی  
که گشت ز دره و بتابد عیان  
ز فضل آبی بسیار سفا  
بگیر ز قسطه بیک سبک  
مکر در کی فلفلین اندر آرز  
به انداز قوت که در میان  
یقین است اگر فضل از قضا  
بگوید بن توت باخ و بر  
علامت نماید اگر چند کلاه



ولی به شش شک خیز ز خون  
نیاید از وی هیچ تری بدون  
جاست میان دوش که نکند  
پیش فلفل رز چو به دهنه  
که آغاز بخت یقین به شود  
کهن رلقلق یا تش بود  
ولی به شش شک خیز یقین  
دوا تش نروید بروی زمین  
ز کشته مدقوق را نمیدهند  
ازین رنج بعضی کن می دهند  
اگر قرضی کافور باشد مفید  
شماران حکیمان دانق نشیند

**باب پنجم در ذات جنبی را با سیاه**

علائق دارو اگر بنوشی  
بگویم به ذات جنبی کاخی  
شود در دوا کس بر بوار است  
به بلوی زمین جای نشافت  
جو سپردن دایم به شک نفیس  
به ترش کنده حاجت بگوین  
کشت بند از دست چای سلیق  
ببین است دارو دایمی رفیق

**باب پنجم در علاج ذات الریه بخار آب پیوسته**

یقین است ذات الریه را نشین  
که از بوی چای است اما این  
و که در روی نباشد یقین  
بگویم علاقی به او میسین  
ردان بلیق

ردان بلیق از یزید است  
درین رنج دارو دیکسین  
**باب پنجم در علاج درد معده بخور در شکم**  
که به رگه در معده نشود  
جدوش بر بوی دگر بود  
اگر جای که به است بپزدن  
از زرشک آغوش آید بدن  
طعامش نشود در بطن مضغ  
بسیار معده چنان است بپزدن  
کبابه و قرقره و شکبویز  
بکن آبش فلفلی و به سینه  
درم چند از کبکین اندر راز  
سه هفته بدین رنج بخورند زهار  
بقین است از فضل باری شرا  
علاج که کشته نماید شفا  
معده بود که ز کرمی اش  
ز کرمی زنده آغوش در دباکی  
خورد آب پیاز باشد تباکی  
طباشیر و آلوچه پسته کنار  
علاج و بسند ای در دوا زار  
سماق و شیرین باخه و زعفران  
و کرم شک کافور کن یا ران  
پوزن و وی کنی آبس که  
درین جلد نشین داری شک  
کف زین نه از زعفران آوری  
که کرمی معده پس در بوی

بوده که بوی چای مدام  
کهن در آرد و کاه شفا  
علاج که در معده بود کوا  
وله از دوا بهتر است بلیق  
**باب پنجم در علاج علت فواق**  
که صدق کویم روی ففاق  
بفاد پس حکایت نام او شفا  
سمنوع است این رنج ای یقین  
اگر فصل در معده ناید مشرو  
درین رنج دارو قوی تر است  
بر معده و خلط کرم اگر  
کراز به با شش خطرناک دان  
درین رنج قوی کن شد اگر

بسیار معده چنان است بپزدن  
از زرشک آغوش آید بدن  
طعامش نشود در بطن مضغ  
بسیار معده چنان است بپزدن  
کبابه و قرقره و شکبویز  
بکن آبش فلفلی و به سینه  
درم چند از کبکین اندر راز  
سه هفته بدین رنج بخورند زهار  
بقین است از فضل باری شرا  
علاج که کشته نماید شفا  
معده بود که ز کرمی اش  
ز کرمی زنده آغوش در دباکی  
خورد آب پیاز باشد تباکی  
طباشیر و آلوچه پسته کنار  
علاج و بسند ای در دوا زار  
سماق و شیرین باخه و زعفران  
و کرم شک کافور کن یا ران  
پوزن و وی کنی آبس که  
درین جلد نشین داری شک  
کف زین نه از زعفران آوری  
که کرمی معده پس در بوی

**باب پنجم در معده و بوی دل معنی غشی**

**باب پنجم در معده و بوی دل معنی غشی**  
که از بوی بوی دارو می  
علاجش بجز فاقه و دیگر مدان  
در اینجاست بلیق که دهاند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند

**باب پنجم در معده و بوی دل معنی غشی**  
که از بوی بوی دارو می  
علاجش بجز فاقه و دیگر مدان  
در اینجاست بلیق که دهاند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند

**باب پنجم در معده و بوی دل معنی غشی**  
که از بوی بوی دارو می  
علاجش بجز فاقه و دیگر مدان  
در اینجاست بلیق که دهاند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند

**باب پنجم در معده و بوی دل معنی غشی**  
که از بوی بوی دارو می  
علاجش بجز فاقه و دیگر مدان  
در اینجاست بلیق که دهاند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند  
بلیق فیس کرب به پسته دوا  
هر نیزه انگبین کس دهند



به پیشی دل بگویم و او  
 دگر نام او که ز من بشنوی  
 طبعان بند و چکین  
 کسی به گفت و کسی پیوست  
 حراست اداست از آفتاب  
 ندارند تحریف او ماه و خور  
 نباش چون در علم بعضی است  
 نه از نو خاسته و نه از  
 و او است آنچه به ثبت گران  
 دو چشم دو ستاره و از فلفلی  
 دو سپای کبر و رگ بریت چاد  
 سیکار و شیطان و دو از شکویر  
 کباب و کبیر و عاقر  
 ازین جهات باز به ایستاد

که کرم چند جلد حکیمان غنا  
 بگویند شنبات و در بندوی  
 باقول گفتند این رخ را  
 ازین چند شمس است چند است  
 سپهری است در قمر و نصیب  
 طبعان صاحب قمار و کر  
 سوف نری بر رخ غنا  
 توان کرد معلوم پس را از  
 و هر چند گویند را شیطان  
 ستان کراهی حرا و از جانی  
 بکش از نبتی زنده و خار و ناله  
 پس این عهد کن آهسته و گریز  
 بکن خلف و بشو و بشو  
 به پای یکی خاک و از یکد

ایام

چون در بحر پنیات نهی رخ نرق  
کسی زین غلوط طاقش در آرد  
نه پیمان شش سر بکون ببرد  
نه از ترکند کیر و شش سر ملا  
غلوط از آن وزن حبس کنند  
بهر این دوازده بن پسندم که  
پنیات مانده فرسیده باد  
**بیت ششم در پیش شش**  
چنانکه زنج که خوانند دل  
بود پیش کان و رشق آید  
بهر خیزد برون آید اخلاص  
در آن پنیاتش کرم با شوق  
پس روزی چون بران بگذرد  
چون پنی که مار کشد روی او



دگر بانه صفت خولیه کلاه  
 بوزن تپاوشی جمله بسپا  
 بهر جگه که گفت زمین بران  
 ز روده در خطی که گران  
 به افزای ریشی که رسیده  
 کم بر دبا و از آن باد ما  
 ز روی قارب کم مستدل  
 ز سپاری حده و شش دل

**باب شصت و دوم در آگاهی شش و جگر**

قرب بگویم ترا ای سپهر  
 بگماهی نشستی سپهر جگر  
 جاست بدو نیم نهار که مستدل  
 و بابر که دست شتر زنند  
 خوج دم از نفع نار و لاله  
 موافق تر از دغ چیزی حدان  
 دگر خردل پیوده بول بقدر  
 مفید است به آگاهی شش و لاله  
 درم نه خردل و دو پیله در لاله  
 بهر دخی که در حلق ریزد  
 بدین اندر برود ز غم و نهاده  
 شفا یابی از فضل پروردگار  
 بهر مورد ترش ده است آهنگنا  
 که آهن کوزند از آن در زنا  
 خود و هر که آرد و بفرستد مردم  
 ولیکن نهاده به بعد از طعام  
 بهر ز جگر چون بگردد مزید  
 بفضل خدا از آن شود ما پرید  
 نه از آن از علل

از نازان علت اندر شکم  
 کند شش و عورت و مرد کم  
 بعین نفع از نهاده که گران  
 کبشی بهال باشد و پاپش از آن  
 ولیکن و ترشاده شست و رود  
 ز تپه های گران زیادت شود

**باب شصت و سوم در علت بر قان بخر شش**

علامات بر قان اگر بشنوی  
 که خاندند بزرگ در نه روی  
 چو ترخان باری بر ارد علم  
 نهاده در سپهر بلاد شکم کم  
 به سینه بود مایه کرا اندرون  
 چون ز چوب دان دیده بای  
 دگر مایه از ناف باشد فرو  
 تن آدمی زرد و کمر از آن  
 علاج قریب زمین یا در کسیر  
 استان مشکله بود به باجه سپهر  
 دگر فلفلیس اندر شش در لاله  
 بکن شیطان را درین جلد یار  
 ز نهاده و سندی و بای برنگ  
 تپاوی بکن آتشی اندر و سبک  
 بهر ز که بهوش سندی نهاده  
 ازین جلد بیک گفت خور ز نهاده  
 بهر ز که کوی جمله دارو بود  
 دو چندان در آن رزم آهنگ  
 بفرمان روزی ده خاص و عام  
 ز نهاده باری سپاسی خلاص

ولیکن که از غنایت آفرین سپهر  
 قرآنی اندر رو زیاده نشیب  
 بهر جز از آن در اندر جگر  
 بگردان شش بنگ وادی بشیر  
 سپاسی ز نهاده شش بار  
 شود در در جلد اعضا خردن  
 جاست درین نوع نافع بود  
 و با نفع قنعال رافع شود  
 بهر دخی و دوه را نیم قلم  
 به انوش ازین رنج آه کسم

**باب شصت و چهارم در و جان قوی**

علامات قوی و شش عظیم  
 شش و خولیه از بهر عبد المکریم  
 بهر دخی که در شکم رسیده  
 زرد شش ز نهاده و شش شخوه  
 شود در و اندر شکم پیشتر  
 به شش و آگاهی صلب و کمر  
 بکشد حکما صاحب خرد  
 که قوی آن باد حادث شود  
 شش و سجد از بهر و شش از آن  
 بهر ز از درین خولیه اندر  
 جگه اندر و شش خردل در بند  
 دگر حقه کین از اندر کشتند  
 و دمای پهل بود سپود من  
 دگر حده ز چوب بیک کشتند  
 ازین جلد نانی تپا بهر  
 در و دغ کلاه از آن

در آن روغن کما و اندر دیند  
 به اندر و بهر اندر شش حور من  
 دامت تا بند ماه صبر بهر  
 شفا یابد از نفع پروردگار

**باب شصت و پنجم در علت رجه**

علامات رجه که گویم ترا  
 که خاندند در بند پا در سپهر  
 شش و دوی آن قریب زمین  
 بهر دخی خشکی اندر دین  
 چون شش و شش و شش از آن  
 و دان یک درم جز بهر و خزان  
 بهر اکث چون بر بردند آن  
 درین رنج نفع فراوان دهند  
 خور دگر ز نهاده یا آب سپهر  
 شفا یابد از نفع عورت و مرد  
 بکن آتشی سندی بطنی بال  
 شفا یابد از نفع حرم و حال

**باب شصت و ششم در اسهال مزمن**

به اسهال بطن از زمین شش  
 که ناسی سکر است و نه روی  
 یکی به شش و شش و شش  
 ازین هر دو از شش و شش  
 و زمین رنج اسهال از شکم  
 نهاده یک شش و شش و شش  
 کر که بود کم شش و شش  
 که اسهال باشد که سپهر



شش از قهر و غصه سحر قمری  
 رسته از زنجیر و درونم گشتان  
 بیکه آسپس آنکه فرو بر بیکام  
 اگر جنبش بدید بد بشود و دهد  
 در قفس خفاش نافع نبود  
 مگر ای جهان تو قندی و هندی  
 مگر آتش هست کوین فشان  
 دل و دین سپوزان چون آتش در  
 درین نوع دار و مدان سپردند

دو دیگر در آن لغت نبر ری  
 و دایه های مذکور و کجا سپستان  
 کفنی صبحگاه و کفنی وقت شام  
 صبیحین از زمین و زنجیر بفرود  
 کفنی آسپس کرده نهاده از غرور و در  
 درین نوع ایقون بود سپردند  
 دلش از آداب بارگه طهارت  
 شکم از زنجیر مثل جگر و در  
 بنوعی باز و در قبرش گشتند

باب شصت و بیستم در تفسیر معنی کناک

بکرم فضل خداوند پاک  
 پستان خست از کوه بار چل  
 برده اجود و تخم گستان  
 تپه پاکین آب و یگذاست کن  
 دای مجرب زهر کناک  
 در پاکلی موجر پس زنجیریل  
 لب العصار کن اندران  
 دقوله یک یک حیرت کن  
 ازین کلام غفر

ازین جمله یک بخت نایاب ده  
 پدید ازین یکی بسیارند  
 یکی ازین یکی تا بریان و خام  
 به کجا بکن آس این جمله را  
 زفضل خود فرمودن کنگ  
**الف**  
 کل آنکی پسند می شود برین  
 به کجا بکن آس این جمله را  
 به هر روز یک بخت بخور زینها  
 شود فضل برورده کار گستر

زفضل آبی شود و در بیم  
 ازان نصف بریان به رخ بکنند  
 شکر یار کن پس فرور به کجام  
 دران نصف کن یا اصل دردا  
 همین نفع یابی زترکی زانک  
 پس انحصا فیروز برین پس  
 ازان نصف کن یا اصل دردا  
 مجوز کندم و لحای دو سیدار  
 به نفع اندر کنگ و زهر ۲

和

بهار و بهار در دست و دست بهار  
 زمین حله نانی بقیاب بهر ند  
 گفتند که خداوند فضل و کرم  
 دوم از نبات و زما بهر درم

یکن یا دوازده سبب چنانچه اندر  
 برده به بخت است چیزی را که  
 ز دور و ز باز باشد در شکر  
 در ایام و درین بهشت ای خوش کنی  
 کز این شیرینان نگیرد و قرو  
 زمین و فخر و عجب و تبار و داد  
 کنایه کنی شود دفع و اسماعیل  
 به بد و نه ناف مثل تمبر  
 ز خون شستن اندم قیام و شاد  
 نیایم مواضع کز این شیرین  
 پس به حفظ کنی زان بزار  
 در عیلت از روزه پیروزه ببرد

باب ثقت و هشتم در علاج و صلاح المظا

اگر نمیده در روده گیر دقرار  
چون نبود همیا اگر تر خیان  
اگر خذل اسپ کرده و بندند  
و در ایستای افتد بروده از ان  
اینبار خوانند در هند طیب  
چون حقیقت در روده گیر دقرار  
خورد یک قهقش نرست سید از ان  
خورد خور و بنی احوال خفته خیان  
ز تر بد به بیفزود از ان هم و مان  
یقین بسته حقیقات را بدو نذر  
در ان پاره دارد موافق موافق  
در میان رخ کر کسی بزر و عفر بها  
یوشان کر نر د خور آب  
برود آید از فضل حق در زمان  
اگر خذل ایستای

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسى عليه السلام في القلعة  
التي فيها كان يلقى ربه  
وكانت له منتهى السكينة  
والطمأنينة

باب شصت و نهم اصلاح التواضع کرم شلم

بر اندر زدی قمار ب تلم  
یکی نوع چون تخم کرد بود  
بیشل خراطین است نوع دیگر  
در چنین بایکدی بیست  
بودن آن جمله گویم روا  
بیا نیز باد و ترش و خجود  
بروزی کوفته اند و در گشتند  
که تا جمله بر قند یکجا شدند  
برون آردند از دست امار  
یوشتن بر شش پیرا کشتی روان  
فرود آمدند از دیکدان  
ستاد و زار شد و ترید را برین خوا



برین لایح هر روز می خورد  
 با چنانی دیگر می خورد و می خورد  
 بوقت نماز از یکایک پستان  
 زخم می نهد و می نهد  
 بآب شنبلیله و می خورد  
 یکی توله تخم سبزی را می خورد  
 برین نوع است تا چهار ماه  
 کند زخم روزی ده خاص و عام  
 زخم می نهد و می نهد  
 کند زخم از زخم و کسب  
 دیگر زخم از پستان می خورد  
 می نهد از زخم که کرده نه  
 تا ماهی در زخم می خورد  
 برین نوع می خورد و می خورد

**باب هفتم در علاج علت استسقا**

علاج و علامات کوبیم استسقا  
 استسقا این علت نام دارد  
 که طبعی و زقی می خوانند  
 بر زخم شکمی نفخ آورد شکم  
 برین بطور چون دست بر می زنند  
 یعنی است این نوع خرد زخم  
 بلکن سیر بر زخم در آنست  
 خورد که حال روز قدر کفایت  
 استسقا که سیر می خورد  
 خورد صاحب ریح که چاره  
 اگر مدول و بول می دان دهند  
 شش رو شکم که سیر می خورد  
 زخم می خورد و می خورد

علامت نخعی اگر بشنوی  
 شکم چه آما پس کرد جهان  
 که بپشت کرد بپشت و جگر  
 این عقد باشد به جگر  
 اگر پیش از عقد دارد کنند  
 و می چون که بسته کرد در دهان  
 زوار و نیایی چون روی بهی  
 من از هر دو نوعی بگردم خبر  
 کوبیم دوامی استسقا  
 تو یک کاه از شیر زخم می خورد  
 دوکان ماه زان جمله می خورد  
 باجی بعلت می خورد نه  
 اگر فضل الله یاری دهند  
 ترانفع دارد اگر این روا

شب شیطانی بلبل ملک کیم  
 بلبل بلبل که پستان ن  
 زانگونه و جگر که زخم می خورد  
 یک جگر که پستان ن  
 است از زخم که پستان ن  
 بهر با بلبل که زخم می خورد  
 شود زخم از فضل ریح جهان  
 زانکه آرد و زخم می خورد  
 علامت استسقا زخمی  
 شود زخم از فضل ریح جهان  
 چون آرد زخم از فضل ریح جهان  
 ترانفع دارد اگر این روا  
 که پستان ن  
 جگر که پستان ن  
 بلبل که پستان ن  
 بلبل که پستان ن

**در علاج و علامات طبع استسقا**



زنجی شان ذکر کرده و چشم  
 باب هفتم و نهم و عیلت شان ذکر کرده و بر حرم  
 کپی را که آنجا سپرده شود  
 اگر کم باشد چنین دست نشان  
 و یا کم که بر آن سپرده شود  
 درین نوع که عیلت ای رفیق  
 که آنجا سپرده بود و بر دست  
 و یا که ای زیادت شود  
 (الف)  
 زنجی خیار و زنجی کستان  
 تپای بکین اسپه اندر زنجی  
 هر دو آنجا که طلاق آنرا  
 ذکر شد بر دست خود و در  
 باب هفتم و نهم و عیلت شان  
 بکین شان نیز از آنجا  
 (طبیعی و زنجی حکایت راه)

چون بسند میان منان بود  
کران بسته راه اراقت شود  
در آوند انکشت اندر دیر  
به پیش خورده است تا آنکه پیر  
کران بسند یا شد بزرگم دقوی  
نشاید و نهبال دارد سبوی  
مکران که جراح داشتی بود  
به آلات آینه برون آورد  
اگر دیک بماند یا بسند خاتم  
که در نقبالت در آید تمام  
درین نوع و او و موافق بود  
بود هر که اقل تر من پیش نمود  
و درین نوع و او و موافق بود  
درم از سلولیت یا کسکند  
و درین نوع و او و موافق بود  
دگر بخواهم بیامی آورد  
مکوبند این جلد کجی کنند  
دگر شش درم تخم ترب آورد  
مکوبند این جلد کجی کنند  
دگر شش درم تخم ترب آورد  
چو شانه که بر شش پیر آب  
شش تخم کبرند از روی صفت  
باق و آب شود و بند پیر  
شش تخم کبرند از روی صفت  
بهر پیر از کندی لم و شیر  
شش تخم کبرند از روی صفت  
کند صاف منان را از اجنهان  
شش تخم کبرند از روی صفت  
شش از زبان بزرگ شود  
شش تخم کبرند از روی صفت  
چپام علی عالم بدست یا

۱۱



زخا و چنگ نیز و غم حیا  
 بخت و تپاوی و آبش ستهار  
 جوان در دشت زبور یک دست  
 در کرب عز و ن بود و شد  
 مجور رسیده نشکست آب سیر  
 با سبب هفتاد و سه در میان حلقه سیل البول  
 علامه سیل البول کریم سیرا  
 پستان آهن گشته و شکو نیز  
 دو چند آن که بارش نبات انداز  
 سیل البول را پای زهر است  
 شبانه ای غول کجده سپاه  
 در نفع بسیار و چند جز  
 شیان پوست از پشه مالکیت  
 بخور وقت خفتن درم سکنان  
 در کرم خیار سبز در آرد  
 فروز بر برادر حصه دارد  
 بنایت بغیا است علم ملک  
 خطر ملک شهر با شیر شدند  
 کند سبک شده و مشر کرد  
 چون نفع پادشاهی مرا  
 نهدای بیکه آس و از کینه نیز  
 هر باداوش کفی زمین برادر  
 با نکر نیز از چکیدن یقیس  
 بخور من درم سکن در پل  
 به پستان بول و پللیول نیز  
 بدین بقره جبریان کن  
 نازد پللیول بول و چکان  
 الف تیر کرم

توبه ترخه بویست <sup>الف</sup> سپهر  
 در آن کس که بویست <sup>الف</sup> سپهر  
 ازین صایحه ها رسم می کنند  
 سبیل بول و پیلان شود و <sup>الف</sup> زنگ  
 ببول غنم خند و در نمند  
 و کرباره در شیر کشی نمند  
 بپای یکن خلط کجند سپهر  
 سبیل بول از فضل باری و <sup>الف</sup> وید  
 باب <sup>الف</sup> بهفت و پنج ارم در علت کیم کردن در خواب  
 کیم در کند کس بانشای خواب  
 سبیل وید کیم به و جو کیم هر ارم  
 عواصت نماید زیستان سبیل  
 بگو کند بول اگر بیشتر بویست  
 بکن آس بکجا جلفش و آو



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation of a narrative or a list. The page is numbered '10' in the top right corner. The text is written in a dark ink on a light-colored, aged paper.

This is a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge shows the binding of the book.



از آن ذره در رقابت نهند  
 خود را آب گلی جویند کسر  
**باب ششم در قروح الذکر علاج آن**  
 بگویم علاج قروح در کسر  
 پانزده روزین به هم بمال  
 همیشه قنبل حاصل دهد  
 حنا سوره در در وقت بام  
 در ایست از قدرت بیکو  
 بفارسی بپاشد و خواست نام  
 نیکو بکشد آنرا نه بر  
 سفید بکشد تا برود از کلام  
 چون در وی پاشد ای نماید اثر  
 سیب بکشد و بپاشد بر سیب  
**باب هفتم در کیم در علاج علت آن**  
 از آن بول پیشه یقین دارند  
 کثیده سوز بول بسته بر  
 پیوزند و زار و بر سر  
 شود دفع ریشی ذکر صیقل  
 چون بادین به شرف بجلت اند  
 شود ریشی الت از آن نیز  
 که آن از زمین میکشد بر بدن  
 بگویند در بند کبشی عوام  
 بیک لایه دید و چون کار خور  
 چون غلگی بر سر سیب است ام  
 پستانند آن جمله باغ و بر  
 شود و بیک قروح ذکر

شیء را که بارها پیشه جهان  
 دو تن را ز باور بخورد خط  
 بقوت نهان و ضعف آشکار  
 شش است چنین با پورای  
 کسی را به پنی کسی را بگویش  
 زاده و بلغم زلفه ز صنون  
 دلی آنکه از ارش دارد نشان  
 من از بهر با سوز گویم و اا  
 اضی از دست منلان بمان  
 بر نفقه و کینه آنرا استحام  
 خدا داد خاصیت آن بنده را  
 اگر چه خیزد ز این سیلا  
 ولیکن یقین است کین مرغ را  
 علاج بواسیر بریم دگر  
 ز با سوز آذر تو طاعتی در آن  
 بر حال و کفک اهل می مسکر  
 عدوی ضعیف است گنا به کار  
 که در چار و پنج بر آرد سپر  
 کسی را ز مقصد بر آرد خردش  
 دود بکیر تیراث مادر خردن  
 ز خیزد ز او دم مکر باروان  
 که در حمله انول آرد شفا  
 که در بند بند بجز اندیش  
 پس اندر کمر بند اگر امقام  
 که در رخ با سوز آرد شفا  
 دلی بر بناید از آن است حتما  
 که چراغ و انامیر آرد ز جا  
 بیک سیلابی تو بندال اگر

باید با سوز در مینه کسر  
 زیندی با کوزه و دیر کسر  
 مان و زن قشر بلیله و آرد  
 بر پز سر کیر آرد آن  
 چکان جلا و در اصل شرب  
 خود صابون با سوز از آن  
 پستانه سوزن شکسته شود  
 دگر است از قوی سفید  
 پستانه نیز از هر دو نقل چرب  
 چار از بلیله و کیر آمانه  
 زکات سفید بر بلاد و پستانه  
 بوزنه سفید آرد و بند  
 دو هفته بسیم و هر که خورد  
 علامات خوشی چون آید بدید  
 بر دین و چون شش  
 نوکین بیک نیم آب مسیر  
 کین نیم منقش و قوط بار  
 چون ویدی دو هفته گذشت  
 دو ماه در آن شک کنیم کلاب  
 شفا یا بد از فضل رب جهان  
 بکین شست از سینه نیز ختم  
 زنج و الا جی دو کمان آرد  
 چار شش دگر منقل در آرد  
 دگر شش از ده کیر بر ما پره  
 بر یک بلیله چار کمان  
 قیاسی بسیار غلو کند  
 بواسیر را به بن بزد و  
 بر دهنه متقال او را سفید  
 که آنرا زده

کریه نواز دین به هم جهان  
**باب هشتم در دویم در علاج علت شقاق بین ابرو و کفک**  
 با سوز از من علامات فستی  
 بدو حجاب از شکم اندرون  
 اگر چه بسیار پاره شود  
 از آن خفیه بر روز فر شود  
 بدو اگر اندکی آن حجاب  
 سروده از پرده بیرون رفت  
 بر حقه بر روی روده نشاند  
 دگر و آرد بدو حجاب  
 بر سر زانست بر بند و پست  
 بران رکش اگر داغ زان کند  
 اگر در دو خفیه صیقل خاست  
 دگر است با بر چیا کند  
 که اگر کز در زیر علم داری مستی  
 پزوده آید پرده بیرون  
 پس روده از خفیه اندر رود  
 میزند ارکان از دوا به شود  
 علامات دار و شوز است  
 درین نزع حقیر زان کند  
 زافره فی خفیه پیشه رهند  
 دل از در خفیه بود و دوا  
 رکش اندر باجی اسطیر پست  
 یقین است از در خفیه رهند  
 بکین داغ اندر رکش است پست  
 درین پرده و غشی بود به شدند



درم کند و کرد و کرد تری  
بهرین نفع فتنه آورد  
ست تو نشستی که در شایع  
پس از این چو نتواند تیرا  
در آن روزم روغن کوفته  
پساده خرد صاحب فتنه اگر  
نکونم کرمی نشی که رود  
رود فتنه از وی ز فضل خدا

**باب هشتم در علاج خراج معقد و علت او**

کسی را که معقد بودن میشود  
کنایه از سر بر باد بیکتر  
برون رفته را باز اندر بر  
برین نوع نشی معقد است

**باب نهم در علاج ناپسود**

که در حال شش خزان شود

کسی که ناپسود کرد و است جا  
شود خنک زرد آب و زین دو  
که از خوردن بکشد پخته  
مگر آنکه چنان صاحب جز  
کند و غرض آن بدان جا که  
کسی را که در سفره گیرد و طین

**باب دهم در علاج ریح و علت او**

شود ریح و استیاق ریح را نشانی  
تفاق عورت چون در وی شود  
ریح از خنک است چون در وی شود  
نشانه بود عین مردگان  
بقول حکیمان با الاجتناع  
شود ریح و استیاق ریح را نشانی  
درین نوع نمایان بود پسوند  
چون فی الحال نوبت مرگ داد  
روای که گفت بیاب غل

**باب یازدهم در علاج ناز و بیرون زدن**

که در حال شش خزان شود

بقول حکیمان صاحب جز  
فحش زاید است ای الکرم  
درم آنکه در وقت حاجت زین  
بهرین مردم او را نگویند  
در کتب فقهیه است نشان  
در زاد نشی است کرد و جهان  
نشی فتنه است بر بیان بود  
نشی از راه است نشی  
بهرین زین که در و سبب وصال  
نکونم دمای که در راه عرف  
در زین و زان است و بهیله  
از آن جمله ما به بنیست نهیست  
بهرین از خنک است برین آورد  
بهرین است که از آن چنین  
ولی که ریح باز گویند شود  
چون ناز شود نشی وصال  
تو از ناز ناز از ناز

که در حال شش خزان شود

بهرین زین که در و سبب وصال  
نکونم دمای که در راه عرف  
در زین و زان است و بهیله  
از آن جمله ما به بنیست نهیست  
بهرین از خنک است برین آورد  
بهرین است که از آن چنین  
ولی که ریح باز گویند شود  
چون ناز شود نشی وصال  
تو از ناز ناز از ناز

که در حال شش خزان شود







نیکو ده حکیمان نصیحت بسی  
ولی پیش از نفع زو حسد است  
زنی را اگر اسحاق او افتد افتد  
نافع بود ز کردی سپهر  
یکان طاعت کثرت ز بندال هم  
یکو بندد و سبک کردگان  
اگر آن فیلد بر زه کنند  
شبهت را بهار زو شعلید هم  
بجوشان بده سپهر آتش روان  
بیا از عکس با جاسم آتش بیان  
یقین دان که اسقاط عمل او شد

**باب نود و دوم در بیست و نه صیف**

تشی را اگر حقیقت بیست شود  
یکان کف است بهفت زو و چو  
دگر از دین بیخ دان سپرد خند  
رحم را که در صدد او بود  
دم حقیقت آن زن کلاه شود  
به اسقاط عمل آنچه دارد کند

**باب نود و سوم در اطرار طبعی و انحراف**

باطر از طبعی و انحراف  
که در این روز خون حقیقی زمان  
از آن روز

چون از فرج عورت رو خون غلام  
کین است و در بند سپهر دلاله نام  
سپاس از دی به یکجا کنند  
بیکر ز خاک سپهر و نام  
کند با زلفش ز کمر ترید  
ز جلا بی و کمر بیخ آ  
باب بر بیخ از کفی خلط است  
خود را دو بهشت برین نوزد  
یک یک درم سپهر کبریت اگر  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
شبان را که کوه دره درم  
دگر حیدر صبح و کمر اندازد  
خرد و خط کرده بدین سطر  
بر و ت دکت و الاچی و یکان  
سده هفت خرد و یک درم کرازان

**باب نود و چهارم در بیان در سبک و دم**

بیدند سپهر و خاتمه نام  
که بوی خنجر بر خاندن نام  
سپهر انگوران آتش از دند  
خورد عورت سستی خرد نام  
بدر صفت ز خون ماند و ترید  
شبان شش درم سپهر و کوبید  
چون از خرد و خون حقیقی  
نماند دران فرج از خون از تر  
خورد سپهر سبزه سبزه  
ز قمر ز نایب خرد و دم درم  
بدقتدار او سپهر سبزه نام  
تپاوی بکین آبی این هر چاه  
زن به خنجر و بهشت اگر  
ز نایب کین شش درم بیاوان  
بماند ازان خون حقیقی زمان



برهان عورت مند در سبک اگر  
بگو تا از ان شانه اندر کنند  
چون تراز درم در سبک  
شود خنجر آن سبک او آتش  
چون آتاس کرد درم زمان  
سپاس از دی به یکجا کنند  
باید بیا بر دوت که کنند  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
همین نفی زو حیدر اگر  
ز نایب کند و زو حیدر  
چون از فرج عورت رو خون غلام  
کین است و در بند سپهر دلاله نام  
سپاس از دی به یکجا کنند  
بیکر ز خاک سپهر و نام  
کند با زلفش ز کمر ترید  
ز جلا بی و کمر بیخ آ  
باب بر بیخ از کفی خلط است  
خود را دو بهشت برین نوزد  
یک یک درم سپهر کبریت اگر  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
شبان را که کوه دره درم  
دگر حیدر صبح و کمر اندازد  
خرد و خط کرده بدین سطر  
بر و ت دکت و الاچی و یکان  
سده هفت خرد و یک درم کرازان

**باب نود و پنجم در سوار زادن عورت**

چون از فرج عورت رو خون غلام  
کین است و در بند سپهر دلاله نام  
سپاس از دی به یکجا کنند  
بیکر ز خاک سپهر و نام  
کند با زلفش ز کمر ترید  
ز جلا بی و کمر بیخ آ  
باب بر بیخ از کفی خلط است  
خود را دو بهشت برین نوزد  
یک یک درم سپهر کبریت اگر  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
شبان را که کوه دره درم  
دگر حیدر صبح و کمر اندازد  
خرد و خط کرده بدین سطر  
بر و ت دکت و الاچی و یکان  
سده هفت خرد و یک درم کرازان

**باب نود و ششم در حین مرده**

چون از فرج عورت رو خون غلام  
کین است و در بند سپهر دلاله نام  
سپاس از دی به یکجا کنند  
بیکر ز خاک سپهر و نام  
کند با زلفش ز کمر ترید  
ز جلا بی و کمر بیخ آ  
باب بر بیخ از کفی خلط است  
خود را دو بهشت برین نوزد  
یک یک درم سپهر کبریت اگر  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
شبان را که کوه دره درم  
دگر حیدر صبح و کمر اندازد  
خرد و خط کرده بدین سطر  
بر و ت دکت و الاچی و یکان  
سده هفت خرد و یک درم کرازان

دگر و دوشم کم زو حیدر اگر  
ز نایب کند و زو حیدر  
چون آتاس کرد درم زمان  
سپاس از دی به یکجا کنند  
باید بیا بر دوت که کنند  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
همین نفی زو حیدر اگر  
ز نایب کند و زو حیدر  
چون از فرج عورت رو خون غلام  
کین است و در بند سپهر دلاله نام  
سپاس از دی به یکجا کنند  
بیکر ز خاک سپهر و نام  
کند با زلفش ز کمر ترید  
ز جلا بی و کمر بیخ آ  
باب بر بیخ از کفی خلط است  
خود را دو بهشت برین نوزد  
یک یک درم سپهر کبریت اگر  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
شبان را که کوه دره درم  
دگر حیدر صبح و کمر اندازد  
خرد و خط کرده بدین سطر  
بر و ت دکت و الاچی و یکان  
سده هفت خرد و یک درم کرازان

**باب نود و هفتم در سبک و دم**

چون از فرج عورت رو خون غلام  
کین است و در بند سپهر دلاله نام  
سپاس از دی به یکجا کنند  
بیکر ز خاک سپهر و نام  
کند با زلفش ز کمر ترید  
ز جلا بی و کمر بیخ آ  
باب بر بیخ از کفی خلط است  
خود را دو بهشت برین نوزد  
یک یک درم سپهر کبریت اگر  
ز فضل خدایه ندر سبزه شود  
شبان را که کوه دره درم  
دگر حیدر صبح و کمر اندازد  
خرد و خط کرده بدین سطر  
بر و ت دکت و الاچی و یکان  
سده هفت خرد و یک درم کرازان



بوزن برابره است پس کن  
بگو بکنند ششاه بالوب نرم

بیا میریس پشته آب کهن  
شود فرج او شک خوشبوی

همه وقت آن زن بگوئی شود  
بود فرج عورت اگر سب و دتر

بندار عشق نبردش رود  
نمیشد خورد هوه بر شکر

**باب نود و هشتم در بوی و بوی عورت**

بیا و تو پوست درخت انار  
بکن هر دو در آب نیم پیم  
چوبنی که آن جامه رنگین شود  
بباید بکن شک که بدار  
چنان جامه در فرج او تر شود  
چنان شک فرج آید حصول  
اگر قادر به سخت نبود زکر

و الحامه نیم کهنه در آرد  
بچوشان تو او را بدین نجایس  
از آن آب که بارون آورد  
از باره در فرج عورت در آرد  
برون آورد و تر شود هر دو  
که میران شود و در وقت دوخت  
نه ممکن بود و سر کند بیشتر

چو از فرج عورت زند بوی بد  
ز چون نفی که کز ترنج  
و کز جوز یا بکن یا آف  
بچوشان بایست از آن چنان  
چوبنی که در رشت و در حجاب  
بکن آیس انگاه بارد کمر  
به عورت کند که بکشد طام  
اگر چند ماه مدامت کند

بگویم دوامی که خوشبو کند  
ز هر جا که بر نوارق میخ  
بپسین جلد را آب کهن در آرد  
که چو نهد نبرد شود اندران  
بکشد ز لکن خج شک در آفتاب  
بیا میریس جلد بهین بقصر  
که در فرج ماله بجرگاه ششام  
ز فرجش بوی مشک از فرودید

**باب نود و نهم در بوی کاندن برده عورت زن**

دوازده مازون و مابین چهار  
ز شک که جرات و در آب کهن  
که هانگی جوز بویایم  
بلبله بلبله و قفل دوکان  
ترنج و قفل بوی است کنار  
کندارش بکی بصورت دوید

دوازده مازون و دو پوست نادر  
و کز آنک و در آب جینی بزنکی  
یکان که از حبه شکست و فرج هم  
ز سبیل ز شک کونج نیکان  
که لایس پیاز ز هر یک شمار  
بگوئی که در فرج وایم نهد  
عصوقت

بکشد عورت چو شک کاندن  
ز سبب بفرج قوم بپید  
یک که اندر آنجا نهند  
که چوبی ببرد و قفل آله

ز هر دست چوبی بایستش  
ز هر پیه که در جسمه آورید  
برین نوع یک ماه مدامت کند  
شکاف بکشدش آید براه

خاطن و باد من بپیم کرم  
درین نیز خسر که در بیشتر

چالی بصری و زان بر بزرگ  
نکره و اینر و وار اگر کون خر

ولی جای داغیت باالاتفاق  
کنوا و پستاد درین هر دو داغ  
بر این هر دو موضع بکشد که ز نند  
ز نوت در دست بکشد که  
بباید با آب بکشد  
امیدار خنوا و ندها لم بود

بر این برین دو کرم سبب  
نیاید بکشد در دروی سبب  
بپسین قومی طویا آوردند  
پارند از هر پایی بکشد  
طلا بکشد که کند و قست شام  
که این سبب داغ بهتر شود

**باب صد و نهم در دوا و الفیل**

زایکند و در آب بکشد  
بکن آب کهن را بپسین  
چو آن چوبی حوت اندر رود  
بر صد کونج نه روی نفاق

و کز پیه از مار و ماهی پستان  
فرو مال بر شست که نزارد  
بقین است مرگش فرج شود  
ز رنج مفاصل زانو و سبب

بگویم علامات ادا و قیل  
درین دوا بپسین در شست  
که از کدویش بای چون بای  
علامات خونی جوفه بر شود  
که از بدم بزم برادر طوی  
که قفس و شست خوب نازد  
بکن آیس بجای این جلد را  
بکشد او بر نیز بپسین کند  
علامت بدین نوع بکشد

باجی و حکما ادا و قیل  
بکشد و بکشد ششامک جای  
بر آن و شست و شست و شست  
که کک اندرین نزع نفع بود  
چنان بپسین و نقلین و کچور  
که شست و شست و شست و شست  
طلا یا عسل بکشد بپسین  
یا صابون بکشد و خوردن دهر  
ازین نفع از قیل باری دهر

**باب صد و دهم در درک و جگر**

بوقاق آب کز من بپسین  
ز کس بپسین در و خیز چنان  
نه نفع بود هیچ دار و داران

که بکشد بکشد در شست  
که ناساق بپسین بپسین  
موافق بپسین در شست

بگویم علامات ادا و قیل  
درین دوا بپسین در شست  
که از کدویش بای چون بای  
علامات خونی جوفه بر شود  
که از بدم بزم برادر طوی  
که قفس و شست خوب نازد  
بکن آیس بجای این جلد را  
بکشد او بر نیز بپسین کند  
علامت بدین نوع بکشد

باجی و حکما ادا و قیل  
بکشد و بکشد ششامک جای  
بر آن و شست و شست و شست  
که کک اندرین نزع نفع بود  
چنان بپسین و نقلین و کچور  
که شست و شست و شست و شست  
طلا یا عسل بکشد بپسین  
یا صابون بکشد و خوردن دهر  
ازین نفع از قیل باری دهر



در این دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

**باب صد و پنجاه و یک**  
بیطریقی که در کتب آمده است  
در این دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

**باب صد و پنجاه و دو**  
در تفسیری که از کتب آمده است  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

در این دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

**باب صد و پنجاه و سه**  
در تفسیری که از کتب آمده است  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

**باب صد و پنجاه و چهار**  
در تفسیری که از کتب آمده است  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

در تفسیری که از کتب آمده است  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

**باب صد و پنجاه و پنج**  
در تفسیری که از کتب آمده است  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

در تفسیری که از کتب آمده است  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند

**باب صد و پنجاه و شش**  
در تفسیری که از کتب آمده است  
باین لغت از دروغی که میگویند  
باین لغت از دروغی که میگویند



ولی شرط نیست ای مهربان که اول کثر خون زکرم را روان  
دهد از در و باز و در از در و باز یکی است از در و باز  
زهر چو زکرم چو خون روان بده و از در و باز یکی است  
چو در و ده شود صاف از خطها بده و از در و باز یکی است  
علاجی که در صدر است و زکرم به کف بده و از در و باز یکی است  
کرامی چو در و تب پادشاه و زکرم به کف بده و از در و باز یکی است

دوا هاست در بند است و چهار  
یک که از بند است و چهار  
بده بعد از سه ماه و قضای  
بشده شش ماه و از آن

ست شش ماه و از آن  
از ده درم است که اگر  
چو از ده درم است که اگر  
چو از ده درم است که اگر

هر روز ناله کنان دوا  
کسی که با شکم بخورد و کت  
بص دهن که در فضل است

**باب صد و نهم در بیان جرب**  
جرب را بگویند که جرب  
بجرب و زکرم و خشی  
تا شود زکرم و جرب

جرب است که بکسر دهن  
بده از جرب و زکرم  
طلای که بر اندام است  
زکرم و جرب و زکرم

دکرب چو در و جرب  
تا شود زکرم و جرب  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

**باب صد و نهم در بیان جرب**

در بند است در بند است که بدهد و زکرم و جرب

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم

بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم  
بفضل جرب و زکرم



ز باد و زلزلیم ز طغی از خون  
میگویم و دایای این هر چهار  
ستاد بخاطر پیدای پدید  
و کز غفیل و ز غفلت باز  
بکن آسودن مقابل فرید  
ازین حمید یک کف بر آوردند  
بر پهنه و از ترس می و باد و لطم  
ز او رام (عفا ویرقان دوم

۱۳۰۹

باب هجده و چهارم در بیان  
چون آغاز و بنیل شود در وجود  
نهی که بر آغاز و بنیل  
روان خون از انجا به بایک  
میتواند که بر زمین  
نکرده که در زمین  
آنها

باب عدد و نام و علت لوط

که شهری بخوانند در هندو  
که ماده صفای تیره بود  
و یا آنکه اسود وجودم او  
مگر فضل رب سماور زمین  
که با دو جبهه خورشید و دل  
کل معصومین است  
گنداندگی نیز نشینار  
شود ق از فضل پروردگار  
دیگر لوط از هو میلم رود

ز انوع لوط از زمین شریف  
همه پست و یک جنس پیدا شود  
بسیاری زنده است او را نام  
در این پنج کمتر پیدا می  
ولیکن حکیمان چنین گفته اند  
چون نیمه در جو پست هر دو صم  
بماند با آب این چهار  
مانند لوط و دوزی چهار  
سید زبسی خست نافع بود

اگر بیدار و بجا بروی بنشیند شود مایه بر طایفه روی شش

[illegible]

باب محمد و بی بی خاتم و در اجابت از تو بماند  
چو از حق حرام است ز این نیست  
چنین است خاصیت انداخت  
بیا در از اجابت زید و نه نیست  
نه اگر کوشتی فدا و غرض نیست

بحسب نظر

نسخه اول مرصع و به شش و دو رنگ و متعلق به هند است

پر دیر مان آن را ندید  
 بگویند آه پس از سر برآید بکتر  
 ده هفت بر ایشان طلا کردند  
 همین نفق از کجا حکم مرد و  
 بیدار و اگر استخوان بفر  
 برایش کهن سال پیرا کنند  
 ستان بیکد رم سنگ مردان  
 ستان و درین فقر اندر آن  
 رستوران رجوع کرد مردی

کرا از خاک با جان کند نیت  
 طلاکن مرا کز ایران ریشتر  
 برایش کهن سال مردم دهند  
 بود عظم خضر بر بهتر از آن  
 کند آهی آنرا چون کل مصر  
 ز فضل خدا و ندر عالم راید  
 بگویند آه پس آنرا بنیرد و سنگ  
 بپوشانند باو نذر این بیچاره  
 طلاکن برایش کهن چندگاه

باب حدود و پیشه و هم در عرق مدنی یعنی رسته

کرانه عرق در ده پهلوی نشان	به خوانند فارو به هندوستان
چون رسته بنیاید چه سر نه	نهار سس به نظای انگیزد و در اند
دو بهشت میر لونه خور و یکد لسم	نذر در دیش تو ظاهر و نه درم
اگر انگیزد در خور و پال و ماه	نذر رسته و فتد در شش و یک ماه
نه پنی که بقال هندوستان	کردایم نذر انگیزد را به خوان
مژسته بنیایش تو در حال	مکار رسته در حلقش از بهر مال
خور رسته تو ظاهر اندر دین	بخوان کتیل و دای مکن



شنیدم بهر شکسته کعبه ۲  
 حکیمان به مقصد شاد آمدند  
 بخشند با یکدیگر مستحق  
 بهر آلت شایسته بر دوا کنند  
 خداوند بهر باروی زمین  
 بریدند باری ملک هفت جای  
 ولیکن در آنوقت حکم آنکه  
 کسی را که رسته برون آمدی  
 درین وقت از خدمت مصطفی  
 کیم نیست در پهنه وی بنام  
 سپانیدم بر وی ناله نهند  
 ولیکن به آغاز داور کنند  
 به آتاپسره روزی که حکم کی  
 ست روز شش جهان به پشته داری  
 هر یک یکوم ترا گشت واده  
 اگر شست با شش مگردی زیر  
 اگر خود نشینی بود زان غایت

به پای ملک رسته بر نهاد  
 بهر شکسته در روز که کار آمد  
 که داری ناله مردان درون گشت  
 بهر شست شاه انداختند  
 که رسته است داری ناله در این  
 هر رسته بیرون شد آنکه ز پای  
 برون آمدی رسته باری سپاه  
 روان غنچه برون آمدی  
 سفید است رسته شکسته شفا  
 سازد زان تو ویر گشت تمام  
 از آن کافر از فضل باری راند  
 چو بیرون شد کم بود بود  
 به بندگی صد و شصت اوراق کد  
 نه اند به پایش ز رسته اند  
 که از ابتدا پای خود بسته دار  
 تو از در رسته نیاید جبر  
 و کراوشا اندر بلاد حناست  
 بهر شکسته بر نهاد

بگشتن چو سواد است در ابتدا  
 نه خیر و سالیس چو پایش بگشت  
 بگشتن چو سواد است در ابتدا  
 نه خیر و سالیس چو پایش بگشت

**باب صد و نوزدهم در پنهان**  
 بقول حکیمان ز بهر خدا  
 که در میان دوشانه نشود  
 هر رسته باشد بیوی درون  
 خور و عظم نیست و بهر سینه خور  
 اگر وقت خامی که در شفاف  
 چو خسته شود حکم باری ضعیف است  
 و اگر غنچه است بهر غنچه  
 که از ناله سوز و گریه را وجود  
 کل چو در آید بدان بهر  
 بهر قتل آن آب آب دگر  
 برین بنی شش با آبش برین  
 بر آب او جود چو بهر شفاف  
 به انداز و ابدان جامه نگاه

علامت آنکه بیاید شنود  
 پس از آب صافش برین  
 در آن چو غلظت کس از این  
 چو چوبنی نمانده در آن آب نیز  
 بکس و غلظت کس از این  
 بهر شکسته بهر حقیقت برآید

فی مینه سوره که در آن

تله نیره سوره پستان خاک اف  
 بهر شکسته بهر شکسته  
 ز فضل خداوند در دوا جان  
 اگر شکسته ز آتش اندک است

**باب صد و بیست و یکم در پنهان**  
 و وای چه بسا من از بهر در  
 توان آمد آنکه در قلم بنیاد  
 چو کل بهر پای این بهر  
 طاعتن تو بر روی در دین  
 اگر در دین ز بهر حقیقت بود  
 و در آن بهر است چو ناله  
 بر وی حکم است بهر با ناله  
 همین نفع سیر ز قوم آورد  
 چو در دین بهر بهر بهر  
 بهر اگر تو قیام بهر شکسته  
 بهر شکسته بهر شکسته  
 در این بهر نفع بهر شکسته  
 بهر شکسته بهر شکسته

بکس بهر آب بهر شکسته  
 که سوز است چو آتش فروخته  
 و در در دین بهر شکسته  
 همین در دین بهر شکسته

بگشتن چو سواد است در ابتدا  
 نه خیر و سالیس چو پایش بگشت  
 بگشتن چو سواد است در ابتدا  
 نه خیر و سالیس چو پایش بگشت

**باب صد و بیست و دوم در پنهان**  
 که از خون فاسد شود آبله  
 فراید بهر دوزن و کوه کان  
 خصوصاً با طفلان از مرد و زن  
 ز طفلان درون سال غن می کشند  
 که بکار در دین ظاهر شود  
 که بیرون نیاید یقین بهر شکسته  
 که بکار ظاهر شود بهر شکسته  
 قوی بهر شکسته بهر شکسته  
 ز بهر شکسته بهر شکسته  
 قالیست که جان زان سلامت بود  
 در شکسته قوی یکدیگر با شکسته  
 بهر شکسته بهر شکسته  
 که فضل بهر شکسته  
 نیافته حله با یکدیگر  
 نیاید شکسته بهر شکسته  
 شکسته بهر شکسته

بگشتن چو سواد است در ابتدا  
 نه خیر و سالیس چو پایش بگشت  
 بگشتن چو سواد است در ابتدا  
 نه خیر و سالیس چو پایش بگشت



نقشه که کسر و ذریه سفید  
چون کرد آیه از بدن سپرد  
نمود درین ریخه اول دهند  
بدان خاوردی دهند این نظر  
یکن سفید و آله وار او  
بدان از اندر سپو آب چاه  
اگر آب خا بدان آب ده  
بسیار آب و یکا کنند  
بره برود و و شش است و قوت  
با خنجر نان جو میدهند  
بلبل بلبل و کشید  
بدان از این حملا ندر سپو  
بره صاحب ریخه و چند گاه  
وجودش شود فضل حق زود

بوقت کزیدن به حلقش و در آن  
 شان زهره مرغ در صیپ و حال  
 زش به زهره مرغ و حال  
 دو کیمیم و دو زلفه اند  
 لیکن آنسوی یکجا و آنکه به پیر  
 بده تا خود در مار خورده تمام  
 زوایای تجارب و دواهای غریب  
 زهره مرغ و آنکه خاندن خلق  
 ازین زهره مرغ یقین زهره مرغ  
 ولیکن بوقت کزیدن و بپزند  
 و کسر که از شیرین و شکر  
 است فند به جنانکه صیپ به

تسخیر گشته پس نفع داند ۶۵  
و کز آنچه کشیدم در زهر مار  
چون در زهر مار گزیدم که کشیدم  
باب صد و بیست و نهم در ذکر زهر مار و دیوانه  
یقین دان اجل بر سر او رسید  
کز آن آب ترسیدش از زمین  
بر آید دم جلی کرد در حوض  
بود آب جلی که در وجودش زهر  
نبرد پیش جان سلامت زهر  
نشاند پیش زهر و میخاک  
بقول دیگر این چنین گفته اند  
باب مطهر یا آب دیگر  
ز قول خاتم است این استوار  
که ملک را بوقت گزیدن کشند  
زمین را شکافند زیرش کشند  
خیابان ته میشد و دوری آن  
یقین است زین زهر مرگ کشند  
نبرد زهر مار

بنهرسكان آنچه گفته شد و  
 بود و ملك دفع بنهرسكان  
 خار و ملك سنگ را كند و  
 بوقت كزیدن ازان خون كشد  
 نواسمه نازند زخمش مكان ۱۲۶  
 بكن تاسمه به ريم از وی روان  
 باب همد و پست و ششم در شن خلق زهر با  
 ۲۱  
 همد زهر با پست و يك نوع اند  
 عمد كه عدد و يكی زان نهند  
 كنون بای زهر به زهر با  
 برون آدرو از حراطین جسد  
 چویند كس را كند زهر كار  
 بگو و روز افضل باری یقین  
 چهارم جیشش در مردگان  
 فنامم بفارس چه كوشه یار  
 كزازی كینه چنانچم نهند  
 به زهر بار بودای زهر



اگر حق نگنانه در ابتدا  
ولی زهر عینش در شش درود  
ولی بود که دانه پند که سیر  
فرانوان خوانند تا به نشو ۱۲۵

حکامان و ائمه که در پیرودانند  
که نفع قوت آید اندر وجود  
اسمی زهر نه بهر کسی اگر  
همی یوم و دق غیب بلغمی  
تب حره شستم تا لکلام  
لیکن اطباء مرند و پستان  
از آن سینه و تب سینهات دان  
و کوشش نوعیت نشخوردان  
نشته نشدان اسمی نشان  
و که نه بخجی بداندیش نام  
ازین نوعیت زمین یادگیر  
مگر آنکه نقل خداوند کار

که تفریب بهارت مشکلیست  
نماند بدون چنگان گشت  
چو آنکه کلمات تب لاودا  
بخرافات وادی تبهیا و کمر  
عجاکن آب شیر خاقه ز تن  
طعام بجز نمک آبی خور  
نشاید که کشته رود و تن خور و

بی کمر سلم بگویم سبیل  
 و قیق است این مرد و علم حکیم  
 کجاست غبتن نذاذ کند  
 به سادها چون طبع کند  
 کما در نظر راه میباشان  
 بتدریج اگر طبع یاری دهد  
 و لیکن بر جسم حکیمان خوشش  
 نذخالی بود زین دو علم کجاست  
 بقول حکیمان هندوستان  
 کتم بمرز نبض مردوم پیران

بزیر انگشت سر بند دوت  
 یکی که دانا و عارف بود  
 چو آن رک بر قار زانان بود  
 و اگر نبض باریک ساکن چند  
 بر قار طراد و سمرغان بود  
 چو نوک اگر می جهد ز دوزخ بود  
 که از پا و میشد سبک تر بود  
 اگر که بر قار افعی بود  
 سبک است ای خواجہ کرطیع کس

رگی اندران جای معروض است  
 سر انگشت خود را بر انگشت کشند  
 یقین دان که از محض تلخه بود  
 یقین دان ز بلغم خرمید به  
 دیا که چون بلط خرا مان رود  
 یقین دان که خوش بود و در جو د  
 که از زیر انگشت پنهان شود  
 زیاد و ز بلغم ز تلخه بود  
 همین جار انفعال و در است بس

بزرگ که از اختلاف است به  
 ولیکن ز بعدی فال قبل  
 بزرگ که بزرگت یا نار و ام  
 همن حکم که بزرگت نهاده  
 دیگه انکه بولست مانند خون  
 ز کرمی مضبوط بود در نهان  
 سیاه است لیل از تابانیت

که گفت چندین چندین کسی  
 منوع باشد بزرگ و دلیل  
 که محض مخفی بود لا کلام  
 سیدنا که سحری بود و محض باد  
 سیاهی زنداندگی از وردن  
 همن حکم که بزرگت نهاده  
 حیات مریض است کلامی عجب

دلی غیرت که بپوشد سیاه دام  
مهرتس از سایه که غیر از تبت  
سواخ دام است رنگ و دلیل  
که را که بعش بود با کلال  
فاریق گویم کون چند باب  
یقین است در رود و احاطه حاتم  
شود روز روشن اگر چه شب است  
که را که در خونت بر قال و قیل  
بسیار است بود را چیدن ذ مشال  
بر پشت همه موجزد با صواب

و دوعت امراض و ملک بدن  
یکی غاضض است و دوم شکم  
و اما اگر غاضض بخواند حکیم  
چوبیس روز کار بر تحت رود  
خود ضعف ظاهر و وقت نهان  
درین نوع داروی بخورد است  
و لیکن کین است ای زرقون  
و ان بر سه وجه است ای نیک نام  
چون در نباشد طبعت برنج  
طیان و انواع غر آورند  
و اگر روزی بر طبعت اگر

بگویم به پیش تو نام نشان  
اسانی هر دو هاین است همین  
شوشع از بلور عبد الکریم  
همدقت جرم ساقط شود  
طیب اندران چار حاضر بدان  
طیب که تر و یک آید نرست  
که بیاری صفت افتد درون  
و هم شمع آن هر سه است تمام  
که بر می آرد هر روز و پنج  
بر سه و یک رنج کمتر روند  
برابر نباشند نشان یکدگر



درین نوع محتاج به یقین معونت کند طبع آن آدمی  
مرض بر طبیعت خود زودتر دران نیز دارد و نادر اثر  
غذا بر سهوش شوی مرضی لطیف است هم معتدل هم کیف  
دلیکن غذا را لطیف آن بود که خون صافی نازل شود  
غذای کثیف است بر ضد آن نهاده بود معتدل در میان  
مسائل لطیف است این چیز نیز پنج است و موه که مکن نیز  
زخم و دجاج و یا کوسند چو باره غش که کونیم خوردند  
مسائل شیف است یا موه از ایشان کند باد و کف است  
و کرمی مشی شکر کوره ضرر چنان خورند دیگر اکمین  
مسائل است بر معتدل را یقین و لیکن چو درین باشد اگر  
دیگر مکر از شکر و شکر که طبع سلامت بود  
کسی را که طبع سلامت بود

**باب هفتم در شناختن غذا**

حکیمان با شمرت نامدار غذا را نهاده درجه چهار  
ولی درجه اول آن بود که بهر معده از هر غذا بر شود  
که گرمی فرا نهد سردی از آن بهین درجه اولی مکن دان  
و بعد اکل غذای بیشتر از گرمی و یا سردی آرد اثر

از انج

از انج فی الحال آرد بکین همان درجه دومین بد یقین  
تغیر کند بعد خوردن اگر و لیکن تمام بود بی خطر  
بود درجه سومی لا کلام چهار تغیر بود و نیز تمام  
دران اکل چون زهر کین بود اگر آن علامات ظاهر شود  
کند غالبی را طبیعت چنان نماند زمین است یا آسمان  
درین درجه دار و جهان بر شود بهر کس و کس به شود

الف

غذا کم و زیاد بکین مدام غذا را بجمعه و بد او قوام  
ولی بهرین همه آب است که از حشمت مکن و ایم رونت  
ولا آنگه بر خاک خالص شود و کرمی او کث ده شود  
و دهم است شایسته آب مطر بدین است ده باشد خطر  
خورد معتدل است چو آب را طول دارد از شمع هم شایه  
ولی چند جامع کما است آب بس از سراج و دخول و غراب  
اگر استاده خوری بهر نیت یک جنب غلطید صبر ترا  
ز بعد دیدن خوردن آب که دیوار تن را کشد و ضراب  
بسی از غریب هم آید درین شایه یکبارگی شایه کان را بدهد

**باب هفتم در شناختن طبع**  
با حکام بزرگان شایه کوان رکوش ابلان و داروی آن  
که تا حدی سال طبع بشر بهر می و گرمی بودای بس  
درین بین باید غذا معتدل بهر سردی و سوزگ ل  
زنی سالکی تا سهل سال آن که گرمی خوشک بود و یار آن  
و کرمی خوشکی شایه کیند غذا بهر سردی و خشک خورد  
ولی از سهل سال تا شفت سال زبردی و خشک بدار و مثال  
غذای ترکرم آرد بکار بیک در سردی و خشک قرار  
چون شفت از حد سال برود باغشاد و باد افزدون شود  
ز غرض بهر معده بدید آید شین غذا گرم و خشک می باید شین  
درین سن از سورتان دور با از ان کارای غلبه معده و شین  
و لیکن بهر شفت و در نو درین سن قوت را غضا رو و  
فراید در غلطه سردی باو تغیر بدید آید اند نه و  
چون شفت است شایه کین ازین ازین ترک اولیت یار

**باب هفتم در شناختن طبع**

اگر بایست بخواهی نزار کب و بهار بهر سار  
حد کن از انواع ترشی خور مکن از غذا معده خالی نه بر  
بکم خوردن ای بار صفت بود زبیا خوردن بهر صفت بود  
غذا را بکشت

غذا بکین ف خورای خلف غذا بکین ف خورای خلف  
بر اندازد خورش شفت برن بر اندازد خورش شفت برن  
ز شمتان غذا با شین بر کار دار ز شمتان غذا با شین بر کار دار  
جای حرارت غذا با سردی جای حرارت غذا با سردی  
نیز بهرین معده و کرمی شین نیز بهرین معده و کرمی شین  
شرب موز که کینه بود شرب موز که کینه بود  
بهر صفت غذا و کرمی شین بهر صفت غذا و کرمی شین  
چو بانش زنجاره بهرین خود چو بانش زنجاره بهرین خود  
ز بعد و جمال آب خوردن حرکت ز بعد و جمال آب خوردن حرکت  
دام از کینه دار و این چسیر نا دام از کینه دار و این چسیر نا

**باب هفتم در شناختن طبع**

حکیمان بدینان افادت کنند که حرکت بمقدار عادت کنند  
سوار پیاده گذر اندکی ز چندان که ظاهر شود ماندگی  
یقین است از حرکت معتدل شود زود تر اکل در معده جل  
شود قوت همه رکها از ان بهرارت عزیز می شود بیکران  
چو باره فتن از حد برود شود منافع که کفم بر این ضد شود

۷



الف

سکونت بازگشتن ای پسر	رطوبت کن چون شود بیشتر
چو بیرون ز انداز کرد و بکون	شود اندرون جرم تری فزون
چو خنک کس از رطوبت شود	روا باشد اول سکونت کند
چو لاغر بید که فرستد	نکرده محش نشسته بود
ز بسیاری خواب بیدار شود	که اندک کند تن بترزان شود
اگر اعتدالت خواب بیشتر	فتورت نیار که در لبهر
معه شود ضم از وی طعام	رطوبت شایسته از کلام
بقول حکیمان است این سخن	که شرب لیلیات است جنون
ز پیداری چند لیل رود	یقین است در روز جفون
مگر اگر او مرد و اصلی بود	که کشف کرامات حاصل بود
در و ترس باری جهان در شود	بی است که در خواب غفلت رود
در بن نفع بیدار بودن در وقت	فرز نادر و بیک موجب غفالت

چون خوابی

چو خوابی که اسهال باشد	که بای احتیاط را بی گنج
سبب از ترس و نیم ترسگری	بوقت سکون و دار بری
و در آب چو شیده آری حکیم	که آب سرد است بسیار بیم
همه خلط از روده بیرون شود	باین صحت وجه افزون شود
همین نفخ از پنج خنقل شود	همین فایده خیار چسبید
شش هفت جمال کوته بستان	که کشف کینه کند یاران
بجو بیک فرد آورده	بشن آب که شش را توان خورد
شود عاف از خلط روده جهان	که نفس لایبش نماند دران
اگر رفیق بطن از حد شود	برنج خوراک کاخان خورد
همین نفخ پنج ز قوم آورده	چو با برکت بنول بچ خورد
و در آب چو شیده در وی برد	همه خلط از سینه بیرون رود
همین نفخ از طبع تپا سبز دان	در مسک با دغ بخور دان
چو خوابی که احتیاط سینه رود	یک نوله از جوزج آورده
نکته سبک نبی درم آورده	کند اسهال بچ نهارش خورد

و در آب چو شیده در وی برد	همه خلط از سینه بیرون آورد
همین نفخ از طبع تپا سبز دان	در مسک با دغ کا بخور از ان
بوقت حرارت بر او دی	خورد و در وی اسهال و قه
بروز که باران و ابر است باد	چو مسهل بود در تن آرد فاد
و اگر آدمی بیکت فسر بود	تنش را ز مسهل مضرت بود
کند مردم چنگ اسهال اگر	ز قه بر روز از میان کار
ببیران نشاید که مسهل خورد	که از خلط دل جان خود مسرند
بروز که مسهل خوری بر تباد	کند در خود از سردی و باد
نداری ز سردی و بادی نکه	کند بر تو از طهارت رنجی تبه
و وقت است اسهال را با دار	در آید زستان وقت بهار
عدت تا خیر است در کجا	که عقل نظر لطف باشد بجا
بخشیده پسر مرغی آبخان	که عادت بجهت بود و شکران
بدین نوع چو رنج ظاهر شود	دلالت بخیر است او بود

و لیکن

و لیکن غفلت بد آن بود	بصدای گفت ضلالت بود
چون چشم بگوشید بدان	فعلی سفر کرد با تن بدان
کشید شود بوقت ادب چینی	همه ترس کوش او با یقین
بود کرم سینه کف پای پسر	چنان نیز باشد نهانند بر
دشمن زود آید شود روی زرد	عیونش نهانند آلوده کرد
برنج چون این عدت بود	دلالت بخیر است کم بود
بکفه حکیمان وائق چنین	که مفسد است در تن آدمی
بر عینه شش نام کویم ترا	که شش را کشت بند و دجا
سکه مضرت آینه ای رفیق	چو قیال کجی دگر با سلیق
میان دو باز و تن گاه شست	بجویم بجای است هر یک جهات
ترا جوی قیال کویم شش	برابر زانکه است است آن
چنین است حاجت ای زلفون	که خون سرد روی آرد بیرون
نشان رکب با سلیق است همین	مقابل بخنجر بود با یقین
چنین است خاصیت او حکم	که بیرون کند خون شش ام



چپی است صفت

چنین است خاصیت ای دوفون  
و هم بنفش حدیث نمیکو بدان  
چنانکه آب در می زنند  
که مقدار آب بسته شود  
و کرک یک چشم است اندر کران  
بی فوج ناغونه و سبیل زنند  
و کرک که در است و حاج نام  
بهر دو طرف دان مقابل بکوش  
که نزدیک آن کرک جان بود  
وایش نیاید بهر دو جهان  
بنیز زبانت بنفش و کر  
و کر که کرک که نشان اصل اند  
به نسبت جاده این هر چهار

خطای قصاص

کشت بید چون نبض مردوزمان خطا و دو کس آرد اندر زبان  
نیقده خطا مرد و کس کمر که خشمش بود کا و فضا و حشر  
خطا با فضا و بخت انکسر رب نام ز هر پنج پشت جز  
چو هر رک زند نبش او تیره کشت کثرت قوی روی یا تنگ سخت  
اگر تنگ ز خون نیاید برون کثرت قوی پیش آمد درون  
دگر تیش لشتر

و گزشتش نشتر اگر در رو و  
 و گزشتش یکی از زنده میشی کمر  
 رسید اگر زنده میشی در بستخان  
 دو فکر خطا که تنیده وان  
 هوای مخالف است بد چو خون  
 و اگر اگر خونش نباشد مزید  
 از آن گرمی از معدو نایل شود  
 مکش خون تن را بهر وقت کار  
 در آمد زستان و دقت بهار  
 طمانش چه در خون زیادش شود  
 چون خض و دلش به بندش ن

از آن دشت بازویش خیزد شود  
 کند فتح آبش عضو کمر  
 خاند دشت خشم خاند روان  
 که شد دقت داند نی وقت تن  
 بسج خیزد به تن اندران  
 بود هم کمان خون نباید کشید  
 و هانش نه بر اکل نایل شود  
 ز سپهر وی و گرمی نکو هوش دار  
 هوای جبارت همین است بار  
 بدیش اطباء صادق رو و  
 ز احکام الیث ن لکر وان عیا

باب صدور سپی دهنم در وانپشت وصال

بقول کیمان استای با جمال که اشتاد و چارست نزع وصال



ولیکن شود یکی نوع و آن  
 و اگر جمله النوع و از زبان  
 ولیکن کفجه درین مخففه  
 اگر مرد در بر است عورت ز بر  
 اگر مرد را چو رنجش کند  
 به پهلوی راست از او جدا کنند  
 به پهلوی چپ که کند او چال  
 به روع رنجی فدا اید که  
 سوده است بعد از دخول  
 بشوینده با آب چوشیده  
 و خوشن زین تا و شرجی

نمایست و دیگر یقین در خول  
 منی را بداند وقت دخول  
 کرف نمودن

کین نوع و پشت آید بدید  
 منی را بدینی بچند ز جای  
 ز جفت ز و آید بدون  
 شب روز عشرت یقین بر بداند  
 اگر بر عورت زال رفت  
 اگر باستان بدستش فتاد  
 بهر سال خستری زشت به برار  
 کز وقت عشرت جهان بکشد

باب صد و چهارم در حقایق طبع

هلیله بلیله بستان آمله  
 بستان برکت پنج وین نار پیل  
 و اگر خوش آیدین دهسکه  
 ست دی در آور و در او برکت  
 ولیکن بیول سببه کو سفید

زمانی بداند بر جان خویش  
 پس که بر بند برکت بداند  
 سپید خویش شود سفید دام  
 یک خوش آیدین بهسکه  
 هلیل بلیله دیگر آمله  
 خای سیاه ز تخم کبیر  
 در آن پس که بده دی باکن  
 و غمزه آیدین با بدش  
 و در غمزه چو کامل بر کند و  
 حاله بوی بر درش کمر  
 و در غمزه خال علی اگر

لکله

پس از روی بهای سیاه  
 پس از روی اگر شرجی سپید  
 صد و نوزده روز و چو بداند  
 یکین و سی و پنج و طایع جدید  
 چو اندیشل سیاهی بیال  
 و لیکن در وقت سیاهی اگر  
 بیکاه مویش نکند و سفید  
 هلیل بلیله دیگر آمله  
 ز خاکستر قرب و غمزه  
 یکین اسپن کجا و آنکه بداند  
 تر و خشک کن سیاهی  
 به انداز جدید یک جدید  
 چنان کن که در و فرود شود  
 بر سر کین اسپان چهل روز











دلی اکل را بهضم کمتر کند  
 اگر دین بر شرف خورد کسی درام  
 بغیرودنای چنین چشید  
 شود و خون قاصد از آن تار و تار  
 ای دروغ محض سپردن دان  
 باشد بر سرخ یار ۱۴۰  
 باب صد و سی و پنج در طبل زدن و آواز خواندن

به حیوان در آب و جلقش در اند  
 بدست پهل و پنج پسین بیمار  
 چون تب در حق طفل حادث شود  
 برنگ و دلا و شکله و پید و نا  
 به اسهال طفلان بود پسند  
 چنان در غفل و کرا و گنگ  
 بکین خلط و رانی در دیک و داد  
 شود دفع تلواست نه نشی شکم  
 و اما پسین که کرا و گنگ  
 دوکان کبر از جمله حد بکه کبر  
 بکشان بدیک کلان یا کجاس  
 چو پی خورد آب و راندران  
 بد که کوک خور و با طلع ام  
 خور و آدمی از سر رکش اگر

منک منک باز یک شکوهر  
برکت برون و کج و شیر  
دور و منک و چوب ناز آورد  
بوزن برابر یک جا کند  
دور و خط بادین کاوان کند  
پس بخند و حق طغیان دهد  
زور و بگریز در دوشکم  
ربانه خاوند ما از کسرم  
سنا یکی و کونین سپند  
سیه پایره یو است نیم آورد  
زوالان ابر حلیله و کمر  
درق بانه کیر و کل معصر  
زجه درم کیر و در آب نه  
بود وضع زمین سرخباد <sup>نقد</sup>  
افغان آن جانده بر جان <sup>اعمال</sup>  
باب صد و چهل و هفتم در وضع روضه متداوله

یکی قطره و سهول درم بسیار در  
 زرنج نرنگ و زرنج جو به نام  
 برنگ آفریم تو قلی لعل آرد  
 و که شکست کای بن را سار  
 و ز این دو داری و که در اند  
 زین بل هر چه زین بل آید  
 بکیر ندرین هر یکی بکیر  
 بگو بند این هر سه یکجا کنند  
 بوشت ندرین جدر احند پیا  
 و در آن و در جزو جدر آب  
 بمالند کرد در جود بشیر  
 ز خواص این دهن ممکن بدان  
 که تقریر آید بلفظ و بیان



نه تحریر آید بگوشت قلم زبان عرب فی زبان عجم  
 زرقوم ده توره واکت کیر زرم و زپیر شیف زبیدانچیر  
 وکرارت و پیکره از سیاه کنای خور و برکت و بلا  
 ازین جگه کیر نفاذ رات تر صبر از پیش برارند بر  
 زهر یک دوکان سیر و شیکند بمقدار شش سیر اندر کند  
 وکره من پس سباده آورند بمقدار شش برین در دهند  
 پس بکن جگر بر روی آتش برود چو از شیر و شیر و در و خور  
 بیایای با جگر و شش بستان بکن بکشت کافر در را یا ران  
 بهمانند ریش با و کین کند و فمع رب سعاد زین  
 وکر و غنیمت مالله مدام شود و از ریش برودن لا کلام  
 همین قطع از ریش و غنیمت دان بود و غنیمت ناز بهر از آن  
 وکر و غنیمت بیدار بخیران که آتس با دی گریز و از آن  
 مفیدست در باد و من کتان وکر و غنیمت کف دست به اران

بهمانند کمر

بهمانند کمر و غنیمت معضف کند جسم خرد را سب و تر  
 وکر و غنیمت طلیح آن کر بود از فالح و لقوه پیش رود  
 وکر و غنیمت فالح بود دوا که در دفع فالح بود  
 بپارند یک سیر برک ی پیر فوکن بدیه سیر و غنیمت  
 وکر و غنیمت سیر خصل سبید زرد چوب دار هلد آوریدم  
 خوار بخیل و بکونین سبید ازین جگه شنگان درم آورید  
 وکر و غنیمت و من کاوان دراز بکن خصل آنرا بر آتش بدار  
 بچوشتان چو در خور و غنیمت درون بکشت و غنیمت صافی از روی برودن  
 بهمانند کمر و غنیمت آدم می حرار و از آن تی رود بالیقین  
 کسیده و پیر و کسیده دود از دهم کیر و دود از موه پیر  
 زین و پیر و کسیده کسیده کسیده کسیده کسیده کسیده  
 کسیده و عاقر قرحه چوب ناز وکر و غنیمت کسیده و فلفل دراز

باب صد و چهل و هشتم در حاربت و از غنیمت

قرنفل لاجبی و سبیل بستان جوانی و از وارچین برکت آن  
 طیاره و سبیل و از جافیل زخم مکهار و کسیده ششم بل  
 قرنفل سیاری و کسیده سیر زخالی و قسط طاجود آ  
 وکر و غنیمت کسیده و کسیده زخم سینه هالی و از ششم کسیده  
 بلیله چو رنگی و خنکاس پوت شست شیطانی را بپارند و دست  
 زرمید و مهادید و ز قاتله بلیله بهار کبی و آمل  
 وکر و غنیمت از بک تنول سیر بیکه بکوب این چپه سیر  
 ازین ده درم هر یکی را کسیده و زآور بدو نیم من آب سیر  
 وکر و غنیمت قسط خالص دراز پس انجیده و روضه کرم دار  
 و کر و غنیمت چو کمال بر بکند رود دشت از حاربت بکوس در د  
 به پزند آنرا با وند و و م خور و هر شش یک تی و قسط نومی  
 زانفع و سبیل و فلفل با و که اندر ق مردم آرد و فلفل  
 وکر و غنیمت انواع ریح سیر که مخفی سیردی ناید اثر

زخم کسیده و کسیده

خوردن از فلفل بر درو کار از آن آب شسته شود و شستار  
 وکر و غنیمت از مده افزون شود وکر و غنیمت از مده افزون شود  
 وکر و غنیمت ای نامور وکر و غنیمت ای نامور  
 یکی معصکی و وکر و غنیمت زانفون خالص کینه یا ران  
 وکر و غنیمت سبیل و سبیل زخم کسیده و کسیده  
 زخم کسیده و کسیده زخم کسیده و کسیده زخم کسیده و کسیده  
 ازین جگه کسیده و کسیده بکن خصل با داری صد صغ  
 چو آن کسیده و کسیده به سیران جوانی ز سر آورد  
 منقوی شود باه مردان اران حرار در در دفع ز ناز  
 زنی که علامش خور و این سرش بفرست نای که فلفل آب  
 شود و هر دو خور و نازک شوی ز غصوی نهانی زنده بوی خوش  
 زرد سینه زالی کسیده شود چو خوار شود و کسیده ز ناز  
 کسیده و کسیده کسیده و کسیده کسیده و کسیده کسیده و کسیده



اگر زن نشیند و بیاعت در آن زنده نشود بر حسب بکر و جوان  
 باب چهارم در بیان و در آنجا که او  
 باید جزو لیکن گیر سپهر  
 و آن پانزده سپهر است در آن  
 و آن آیین که شش سپهر است  
 فرد بر سپهر کین اسپان بگو  
 و هفت هفتاد و یک در آن بگذرد  
 خود هر که آنرا از مرد و زنان  
 بواسطه و توان و پستی و دم  
 سپهر و در عید و در ششم  
 خانه نشین که در آن غلط  
 نوشته نشد عمل خاص آن  
 که هفتاد و دو و هفتاد و ششم  
 کسب کسبای و از بهر سپهر  
 کل باطنی و در شش و نیز  
 و در بهر و در هفتی سپهر

کلامی که در این باب

کلامی که عاقل و قوه قاطعه  
 از اضمحلال فانی بکن یاران  
 و کرم و بی لعل اسپند نام  
 و کرم و درم چوب بلبل را  
 زرد و بهر سپهر است آرد  
 بپوشند آنرا با شش چنان  
 بیالای با جامه آبی چنان  
 به انداز و سپهر از انگبین  
 اگر کسی عورت نیاز و زوال  
 چنین که در خاصیت او و در علم  
 جود و از هر تاز و در بهر  
 صد و شصت و هفتاد و شش  
 نویسم اگر نام این جمله باشد  
 اگر تادی بیست باشد بود  
 و سپهر و کرامت و در شش  
 و بی حد و در بهر صد و شش

بکره حکما و در آن بیست و شش  
 در این وقت کردن نشاید مگر ۱۰  
 باب چهارم در شش طلق  
 بیارند طلق سپهر یا سفید  
 و آن شش طلق در آن در دهند  
 مقاری پر از آب گرم آموزند  
 بالند و چند روز چنان است  
 چون در آب بایستد در رود  
 به ترک آن آب با سپهر چار  
 یا بسته بپزند از جمله آب  
 زعفران بلبل و کرم  
 و بی آب چشور و یا آب  
 از آن نمک در زمین می خورند  
 و دیگر نمک یا قریب یا لا نه کنند  
 بکر می زد و شش در آن آورد

کلامی که در این باب

کند آسپ آن ناله یا جسد  
 ز کشته شده کرد و خشنود  
 چو دیدی در خشنودش که شود  
 حکما با نوله چون کنند  
 ز حکمت و نوله آرم بیان  
 ز ایداران و شش چنان  
 ز بیستی بپزند و در شش کوی  
 کباب عرقه بپا کنند  
 ز بیاسپ و در شش چای تل  
 و در شش و شش شیر نیز  
 به وزن کین چند دارد و شود  
 بهر شش جمله نبات انوار  
 چو کرم را این چند مسود آرد  
 باب چهارم در شش طلق  
 بیارند شش طلق در آن در دهند  
 مقاری پر از آب گرم آموزند  
 بالند و چند روز چنان است  
 چون در آب بایستد در رود  
 به ترک آن آب با سپهر چار  
 یا بسته بپزند از جمله آب  
 زعفران بلبل و کرم  
 و بی آب چشور و یا آب  
 از آن نمک در زمین می خورند  
 و دیگر نمک یا قریب یا لا نه کنند  
 بکر می زد و شش در آن آورد



ذوق در کمال خلاصی تمام  
 بگو ای سر به سینه گریخت  
 بر جلقم آرد شیش کافور در  
 می نشسته آتش در جوف یک  
 نه دیک آتش چنانش کشته  
 کند سپهر ده پاسبان شش  
 چو این چند پاسبان بران بگذرد  
 نشود دیر چون دیک روز و کر  
 بدون آن شیش بیگن بپسند  
 ازین جمله بر روی مطبوعی آید  
 و سپهر از آن ترک میخورد بکاه  
 ز فستق خورده که در چار ماه  
 حکمان با انواع زیمیق خورند  
 چو از زیمیق کشته بر سر خواص  
 ز روی بخار آب بنوع از آن  
 کباب و عرق و سر

و فی سبایس و تخم آتشکن بسیار  
 قرصه لاجبی و دانه عقرا  
 زیناخواه و اجود و تخم فکسما  
 فزاین جلودار و یکسان متولد کبر  
 بکون اسپرنگی یا جامه به سبز  
 و دوکان ماه از وی غلوله کشند  
 شود جمل عالم کز آن برف بر  
 رو باد و انعام از وی تمام  
 فراید ریشت آب مردی از آن  
 کند از وی طعام آن چشمان  
 روشن شود و هر که آنرا درام  
 متعین نماید بلفظ و زبان

بسیار در تو سپید سپید چهره  
چون آن سجده در یک توان از  
بکوی آن سپید در یک مذکور آید  
بکوی آن شرم در زیر آن

بران و یکدیگر و از کون  
 لب هر دو و یکیش بود آفتاب  
 کند هر آنکه و خاستنش  
 چو خنکی بزم و یک باز تر  
 کند نهاده با پس آفتاب  
 با طراوت یکس گلی تر نهند  
 و روز و شب چو آب و یکدشت  
 نگرند تا بر روز و بر  
 حویتی که شد و یکبار و بر  
 کت و کفی مهر او ز بر  
 مجوده و اسفید رنگست چنان  
 از آن و یکد بر کتر و آنرا بدرد  
 ولی آنکه می روی آفتاب شد  
 بر سر که از روز و نه کنند  
 کت بهر که سیاه بر روی تاب  
 یقین خورده و فوش زان آرد

پندارند و ناله پیشکش کنند  
 دور و زش میول بران بگذرد  
 بمانند آب جگر خندان  
 در ایند در یک شراب تمام  
 بپارند با یک زخا و وقت  
 از آن یک سید بزمین دارند  
 سقانه بروی شراب نهند  
 بهر چار سواش نذر دهند  
 باب صبر چند بار و کر  
 با شیر و چو از آن و زخو  
 بنوعی که گفتن باقیش برود  
 همان چند کرب که گفتن ترا  
 و از آن پس باب کتابه نبرد  
 درین برود شیرش بپزد و آن  
 ز شیر لیلیه بلیله و کمر  
 و از آن آب پیشکش برود و هندی  
 به نوعی که در صدر ندم قلم



درین جمله دارد و چون بنده شد  
 بکن آنس بار یک و اندک به پنه  
 آلاشت کرد و شکوید بدان  
 فرستد اگر و بالا خاند  
 باب جبر چند گشت و کر  
 ز خواص فولاد گشت کسر  
 و لوی بر ک فولاد گشت خورد  
 سپهر زد و با سپهر رفتی و دم  
 بجز در ازان کرم اندر شکم  
 فراید ازان آب در دست و  
 قبول و معان نیز در پیدان بول  
 ز اوقات پر میو و نبات هم  
 مانند ازان بخا سپردی به تن  
 خور و هر که فولاد در سپال و راه

و نه چندان سپید تر است  
یکان مایه را چند قطعی کند

طبیبهای پس کمر نبوده درم  
ز کبریت پاکیزه درم چهار  
پس این پر دو وار و باوند نه  
چون پی اسپیکت کبریت زرد  
ازین جمل اندک بدقت درآرد  
بودی طبق نیز دو وار و هزار  
براین غوغیا طبق فرستند  
از بر زمین پاچک دشت صد  
بیالای بونه نند صد دگر  
چون ویدی که سدی نیز رفت ناله  
طبقهای مذکور کین جمل آسما  
و فولاد گشته که از ندم قلم

و در تینق بهار و در پشور و در کرم  
 یکی اسپر زینق و در آن انداز  
 و را بافت و دقت مالتی بیره  
 ز کربت شد جمله بیحاب کرد  
 یکی از طبقات و دریشی کز آن  
 طبقات و در یوم و در آن بهر ضرر  
 بخلای بیالای بونه بهر ضرر  
 به بالای آن بونه را بهر ضرر  
 و در آتشی آنکه بزرگ و در بزرگ  
 برون آن بونه از آن سپر بزرگ  
 همین است ای خواجہ قتل طاعتی  
 همان لغت جویند از سپر بهم

144

چو دیدی که بسوی پیر فرستاده  
 بسوزن در آردند شیراز طایس  
 چو بسوزن بد آتش بسوزد تمام  
 زرد ز بسوی و نقره بولا در کمر  
 کتی بسوی مقتول دایه را ن  
 طایس کجایان ز دارو شود  
 پس این چادر را آتش بجای کند  
 باب خبری آرد و چنان  
 بسوی شیر و خون اندران در  
 دران توده پاچگی اندر اندر  
 چون پیر را پس بر روی آتش پاید  
 کند آتش در حقه زار شد  
 پاییز فصل الهی مسفا  
 کز بخت مقدور اندر جهان  
 مدان پنج دار به پیش و در

بهار مذکبی هست واره کلای

کلیه مثل گفت هرگاه با  
پس این جمله در وقت از کف  
بود از آن جمله خاشاک می  
چند صوبه آب کبود قرار  
باید بکن فشک آنرا پندار  
از آن جمله تبهایی مایک رود  
رود جمله انواع پر صواب آن

دو باره کند جمله هر کار را  
بآب مطهر یکباری تسبیح کند  
به جبهان تواند آب را بنفش  
از آن آب صافش نماید بر آب  
به انواع میندازد آنرا بجا  
و گرفت یاه افزون شود  
تا در پل بول و بول چکان



از آن جناب جمیع حاصل کند بزرگتر دهد تا صلاهی کند  
کند بزرگتر در چشم آنرا (۱۰۰) نکرده کی روزی چو شام

یاقب صد و نهاد عم در شش خراطین

بپارندگی که خرا طین تر  
 در آوند کبریت دردی دوش  
 ز رجو یکسیر اندر کشته  
 بهمانند آن چند نامه کشته  
 ولیکن بر انگشت یوکان دهند  
 و دعوه او را ده و چار پاس  
 بهمانند در خاک اندر رود  
 بسویند با آب آن خاک را  
 کند و در بر بسته اندر نزد  
 بزمای زهر به زهر با  
 اگر که کند با یک بنود از آن  
 بر روی بید بمان روی زمین  
 منصف نامی کشف از آن  
 خصوصاً که با که خور شود

کند اسیر جلد بدین سبق  
 و دوشیرین زنتی و یکی بره  
 در اندشتی اسیر در آورند  
 بکوره در آرد اندک و مند  
 نه اندک و مدلیک بچینه سپند  
 بریزد از آن را سنا چون طاف  
 چو پری پزیرد برون آرد  
 چنانکه از دانه پاک را  
 پیمان جلد در کفر آورده  
 بدینش بکری سه مار را  
 یو آن صید چو ترا در دایه  
 که بر خاتم آرد نانه وی گمین  
 که خواص آن کم نوشته است  
 شمع زشتی در آن چو شود

4/23/37

دلی چهری را با جرات بپایست  
خود مندرای یکی است رفت بپایست  
زینتی که نکستی بود لعل کون  
ز طبیعتی برآور خراطین برون  
کنز یکسوی بر خراطین  
سپوی کند یار شیر بفر  
نزد جلد آشتی بوز را کجا  
بپوزد که جلد شوخ خاک  
ستان کوهل خور و تنگ  
به قصد کوهل ز شکاف کیم  
در جلد لعل پرشت بهار  
نیم شتر کیم یا شمشیر  
بلبله در آله سپد آگه  
بیانند خاک خراطین به هم  
بپازند از جلد یاک کنگ  
بکاوند قبر بهر احسان  
چون صیغ جوب بکک انجیران  
بدان چو بهر جلد پاک کزار  
شود و چو سعید روز چهار  
را آتش بریدستانند سپد  
حق بدانی که محول ماست  
کنون چند یاب برون اگر کجاست

باب صد و پنجاه و ششم در مهربانی و مروت

اگر در زن دهر افسانست  
 پیر نرنگ لکک و سچل کند ۹  
 پست ننداختنش را تمام ۱۰  
 یقین شویش نیند زن شو  
 در آن بوم کیری زبان درست  
 بدان کوه پدر زن دیگران  
 زن خویش را نیز دادن حق است  
 لیکن معین الفزوت و راست  
 دل بد پدر خون بدید یقین  
 نوشته است در شیخی معتبر عمر  
 و وجه مردم گیمه آورند  
 بپاینداد بود جزش نهان  
 خورنده شود مبتلا او جهان  
 اگر شو باب منی خویشین سزا  
 یقین دان که عشق بجو شو  
 و اگر زن دید مرد را آب حق

٢٠٧

باب صرع و ناله و غم و در اعراض الیه

نموده اشقی آن مرد بدوی چنان  
که چون چو و انگیختش هر زمان  
که در تنگه ز در فریب بود  
که در عورت و مرد نینده شود  
نیاید چنین بچهارد و سر  
که دایم خوابان بخوابد اگر

**باب صد و پنجاهم در معارضه ایست**

نوشته است در نسخه معتبره  
که اسب از خلط جوهر شود  
و دم آسین تخم کشاید  
که دریند اخلاط از سر تمام  
همین نسخه معارضه دهد  
اگر بر کثرت آسیت چنان  
بکن جوز قی را به بول بشیر  
بوقت بهرگاه که ستر به چرخ  
پرانند و باز و فرو آورند  
یکی دو زهر شیر از آنک کثیر  
ازین جدا کنند و ناختی کشته  
لکن آسین چون نان بسوزد تمام  
کحل از چنان اسب بزدن شود

نذارم ازین علم چیزی به خبر  
بگویم جدا در معارضه بود  
پس آنرا بسوزان چینی دهند  
که رخنه باز و آنگه خام  
ایمن شود بول بقر آرد  
که حبش نیارد و و بازوی آرد  
شبانگاه اندر سفینه تر  
از آن چار بسری به جلقش  
کرد و در ویدن ز آرد برد  
بکن کتدم آسین کرده خمر  
پس آنگاه نان را آب کش بر تو  
بدان ز و چشم کرد و سد  
وزان روشنی دیده اندر شود



پسوزند که این سپهر آدینی  
 پسوزند که این سپهر آدینی  
 پدید یازد و در کز عفرات  
 پشادی بکن ای سپهر آدینی  
 با نواز در چشم سپهر آدینی  
 اگر چه با یک سوده کنند  
 به فضل آری کریم و عظیم  
 اگر نماند اسپه در بندگی  
 بکن شک در سپهر آدینی  
 زانود نی نشان و نه نام  
 ز سپهر آدینی و کز آریستان  
 پس او را قیام و بکامین سپهر  
 ازین قیام سپهر آدینی  
 به جوشان سپهر آدینی  
 بده اسپه در وقت شام  
 کتک آری سپهر آدینی  
 بسوزد و باست فرسوزان

گندی خور و در کمر بنکره  
 بلیله بلیله و کثیر نینر  
 پس او را بدیده پیر ستاود را  
 یقین روزی ده جلد خلق  
 قرسی را چو در شکم بندید  
 دمیده بود اسپ را کر زبان  
 کند بول قی الحال و بهر شود  
 ولی کردمیده نباشد زبان  
 را چو در سندی و بلیله را  
 شکم شکم و شکم شکم را  
 شای کند را کهنه دید  
 پس نصف شکم تر آ و در  
 شکم که خور اسپ را بهر شود  
 بهار شکم شکم شکم  
 بکین اسپ در دهن سپید را  
 به جسد او دهن کوب آب نم  
 خور ترز خلق و انگشت چاه

شکافند از زیر حلقش چنان  
 از آن ثقب چو باد سرد شود  
 دهر ترکش بکشی ولی تاب ندهد  
 ز فضل خدا و نذر جان  
 یقین این دوا آن موده شود  
 همین نفع از پنج جفتل شود  
 ز عرفان مده تو چو بایستد  
 یا پس حصی ذکر زهر باد  
 چو بول خود اسب بسته شود  
 نهند نیز کافور و جودانه را  
 چو در مادیان کشد کز پلور  
 یقین بول بسته کشد و د شود  
 بسته بکدرم سنگ از ستم کار  
 کشد دفع زح فرساید خدا  
 ز دین بلاد و همین نفع دان  
 در آید اعضای اسبان چو باد  
 زخم شقال از عرصه دکنند

که انکشت مردم رود در میان  
 حکم بسته اسب بسته شود  
 بزور ذکر زود آنرا بدو  
 کشده شود بپستی در زنا  
 ندانکه از کسب شود شده  
 چو با دهن فک کور او را دیر  
 لیکن زعفران زیت را یا ران  
 حلاکن تیار تهر کز حبس  
 به ثقب نزه و دوا صومند  
 کشده کدای حسان را  
 بفرساید بکشتی در آن  
 ولی طبر زسی زهران سحر  
 بزخ فرسی کن طلا چندی بار  
 یسیر کشته در جرب این دوا  
 چو انشای رسوده کنی یا ران  
 دوی قرب زین کثیر یا  
 یا فرساید دهن بسجده دهند

تو اقرنا بند در در چهار  
 زبون و کل و مشکک پیاده  
 زاج و دافضل که در نام نام  
 کرات بلاد چو هشترده درم  
 بر این نیم یکمسته ده اسپ  
 اگر با دقیق شود اسپ را  
 بلیله پیاده و مشکک نام  
 و کشتی درم سنگ موم چید  
 سنگ کرب بدین اسپ از بد  
 زنگار با نقیصه اسپ اگر  
 و کشتی و کل با اسپ  
 اگر سوخه کشته اسپ کسی  
 و مشکک آب چو چخته اندر نند  
 زربون چینی پستان شش درم  
 به جوت و سپ نخل را آن خا  
 پیالای با جامه آبش پستان  
 دو پسته بدین نوع اگر میبرد

شود و در آن از فضل پیورده که  
تو الان اکبر از پسندی در آن  
ازین هر یکی که دشمنان درم  
بپاد بیول بفرم تو ضم  
که یزدان تو را از ان پادانیا  
دوای غریب بگویم تو را  
و که زیره و انگور دشتی درم  
بگیرید و این جلد تلخا کشید  
ازین باد از فضل باری به  
مویز کن کیر و خرما ی تر  
بوزله کن تو نبات  
به چشمت به افتاد نقطه پی  
ز فضل خدا و در بسته شود  
بکن نیم من آب انچه ضم  
که و نیم سپهر بیا نذران  
بکن سپهر و شکر تری یاد آن  
یقین تو پس پیوسته به شوه



کثیر و کثرتی کسود بر  
اگر تو چست و ایضا لا خواست  
نخستین ازان خون برون آرد  
یکی پس از غنای ازان سراب  
مدامت نموده غنیه چاه  
نکستند در غنیه دم او  
پهر روز از غنیه نیم کوه  
دو پاسی کند قایزه بداران  
فراموشد اسپه پاره زان  
اگر لا خواست اسپه فریب شود  
نکستند و اسپه بکنده ام بکنند  
ازین جمله دار و تو کثیر کثیر  
دو هفته بدینسان بتوبی  
ز قسط و بلا در دوسه روز  
دوسه پاره اسپه داران نو بدار  
در و کن بدینک و پاره نشی  
چو دار و داران دهن سپردن

از ان نیز گویند بهتر شود  
تسکینه و استکام نشیده تر است  
پیش دهن کاه و شربانی و بند  
زاده خطا باشد و نا صواب  
تشنه را بهر روز شود و دوا  
بالد دیگر یک در سیم او  
ولی نرم را نذر از نرسکوه  
پیش آب و کاه کند پیش آن  
وجودش شود از نزاری کن  
بغیر دهنی لاغری کسم شود  
ز قشر بلیله سیاوی بسیار  
دگر و غنیه کاه و نیم سینه  
بلاغ دهد زود و مزه شود  
بسی بر کثرتی در شش کند  
پستان در غنیه کاه بسیار چاه  
دو پای مذکور در وی در آن  
بخار دهن اسپه را وقت شام  
ناله

تن اسپه را بخت خار دهنان  
پس از شش جلد و ارمال  
ز یاد دهن آرد نازین چند چیز  
دیگر شربیل بجا آوردند  
بگیرند خاکش را تمام  
ز فضل خداوند پروردگار  
بزی را چو قصاب بپیل کند  
پستان ز دوسه کیم کوشی  
بودن کیم اسپه را اندون  
دو اسپه کیم قر با صواب  
از ان چند پای تو پس از دهن  
پارند مایه و لم زیره خورد  
در ان دروغ مایه چو کوزه شود  
یقین نموده اسپه برون شود  
بسی که کیم بکر میده جا  
ولیکن بکیم قرب شود  
چهار روز بهر باره در شش بود

که ان جان تو پس شود خون را  
کز ان جلد خارش و دهن جان  
زا و لای و غ و دگر چوب کثیر  
به لای کثیر و آتش ز شد  
بتوبی بهر لای در وقت شام  
از خار شش کیم کیم و فرام  
چو پی که انکته برون ز شد  
رود خار شش اسپه ز شد  
که از پی در و نیاید برون  
پارند کل تهی چو شیده آب  
بکیم غنیه آن کیم برون ز شد  
دوازده روز در غنیه شربیل بود  
ببالاید و چند جام دهد  
و کاه شش صده افزون شود  
بکیم کیم کیم کیم کیم کیم  
به خوان و بدم بسوره و الفی  
کند دفع پروردگار از کرم

بپوزن به خواست و انصاف  
بهر عقده کیم بپوزن در کیم  
شود خنک کیم تو پس چاه  
نشدیم من از نرم مستیر  
خلاصش بپوزیم از کیم  
سوارم گفت در ره زان  
دو هفته به جزا نرم و میدم  
چو خنک ظاهر شود در زمان  
چلی بار در روز اول بخوان  
بهر روز کیم کیم میکند  
ز فضل خداوند پروردگار  
**باب صد و نهم در خواست و انصاف**  
ز تخم کیم کیم کیم کیم  
سوارم کیم کیم کیم کیم  
ببالاید و آبش بپوزد  
بپایید و در دکه بپزند  
چو نوش در شش حل خانی شود

بدوز و کیم مایه کیم  
بهر سیم کیم کیم کیم  
که در شش کیم کیم کیم  
و باقی از شش و لیکن سیمی  
که با کاه و اسپه بپوزد  
نماندش ز کیم تمام و شش  
بزان بسوره فاقه را بخوان  
بپوزد و نیم سیم و نه بار زان  
چلی در شش کیم کیم  
ز خنک و کیم کیم کیم  
**باب صد و نهم در خواست و انصاف**  
سوارم کیم کیم کیم کیم  
چون پی که کیم کیم کیم  
پس انکاه نوش در شش  
بهر روز کیم کیم کیم  
ز دوده با و نذر دیگر

پس آن ز دوده در آب کیم  
ز نیر و کیم ز دوسه و شش  
چو فولاد مذکور شد  
دویم بار بهر باره با ن مستند  
بر این پنج ده بار از آب  
کیم آب بر شش آهین دهند  
ز من کیم کیم کیم کیم  
توی تاب فولاد و در روی  
بر تده شود و کیم کیم  
پس نفع از آصابون بود  
ز کیم کیم کیم کیم کیم  
بپوزد کیم کیم کیم کیم  
در ان کیم کیم کیم کیم  
تو از شش کیم کیم کیم  
اگر دهن بپوزد کیم  
نذر کیم کیم کیم کیم  
کیم کیم کیم کیم کیم

بیک عقیق مایه شست ده  
به انکته پوزان بدم پدید  
باب کیم کیم کیم کیم  
در ان آب نوش در اندر کیم  
کیم غنیه کیم کیم کیم  
بدان تیغ فولاد مصری بر تده  
ز آب صبر کیم کیم کیم  
به کیم کیم کیم کیم کیم  
بپوزد کیم کیم کیم کیم  
چو در بول مردم به کیم شود  
نذر کیم کیم کیم کیم  
چو در کیم کیم کیم کیم  
یقین جان او مرد بپوزد  
ولیکن در شش کیم کیم  
طلا کیم کیم کیم کیم  
نیموی کیم کیم کیم کیم  
ز دوده و از کیم کیم



**باب در بیان احوال و عیال**  
 عجب مردمانند که در این  
 دنیای عجمی و بیقرار  
 شب و روز را میگذرانند  
 بیادرم ای پور عبد الکرم  
 بی اندرین رنج عمر گذشت  
 کسب کار ازین علم خاکی  
 بقول ابو یوسف این کلام  
 زهی در وقت کون فریاد  
 خوشی جاودان و حیات ابد  
 یقین دان که در هر کس  
 نصیب کسی در این دنیاست  
 ز کوه کرد و بهیاب و بیرون  
 کهن روی از دوزخ و کوه زرد  
 نه کو کرد مانند زینتی نه داد  
 نصیحت بهانست شنوی سپر  
 به جز اندر علم دین یا هر د

اگر بود زاده یا در دوزخ  
 زینتی فرد که از قیر و نه  
 چه اکثر از خانه بهتر بود  
 به تبار صاحب نظر کن  
 نظر کن به خیاط پاکیزه دور  
 نکش رنج چند بهر دست از  
 بهر مند غنا کسیر نیست  
 که چشم کز نوای غنی کسیر  
 زینت بد و از شام و زام  
 چو یاب بهی بیای عتاب  
 بدشمال این علم بودن خطا

**باب در بیان فضیلت کتاب**

کسی از بزرگان من ای صاحب  
 دور بین علم ناکه پس او قادر  
 تفوق در این خط غرض رسید  
 شد خدمت به اصحاب دین  
 عنایت خداوند شد یا ما  
 صدام علم عالم به در یا

بن محبت او اثر یا غیور  
 بهمنای قدوم در جهان گرفت  
 به افزودن وی بیرون رفت  
 واپس دعای پدر یار شد  
 چنان در دلم ترس با رشت  
 شکست در پای و کرم مقام  
 به سپهر گشت در عالم حرکت  
 کمتر به جای گشت بدست او تا  
 حکیم و کمال بل در دنیا  
 به بیم سیاحت علم بهر کس  
 و لی خوشی و لذت داشت  
 چنان خدمت بنده شد و پادشاه  
 کتاب از تصنیف قراط بود  
 چون چند باب خواند از آن  
 کرد در این خط بیکه مقام  
 ازین علم شروع رفت بلند  
 بود کسب بر من مضاعف چنان

کشم بهر دگری تمام خوش  
 مرصع که از من دوا یافت  
 بکردم علاج مرصع پس  
 بهرخت یکی جان و یکین شوند  
 بهار است نزد یک صاحب خرد  
 چون کمال بهر خدا میکنم  
 مرا عذر نیست اندر جهان  
 عزیزم اگر کشد به کشته  
 به بهلا در یزیم و شش را  
 موافق بگویم به نزدیک ترش  
 کز هر دو کمان رخ را کنم کند  
 زاده اگر زینتی آدنی  
 درین خط بهر دست در دنیا  
 با صفا نداشت هر کس قلم  
 خدا را هست آگاهی از بندگی  
 نخواستم ز من رخ بر کس رسید  
 قمر بهر کاه چون گشتم

الحمد لله



از اندک در عقل در آدم  
و کما فو قادر جهان یافتم  
نیکافر مرداد و کجی نهادن  
و لیکن چو در پی بند رسید  
نفرمان بر نشاید عثمان  
پس از چند روز که بهتر شود  
پادشاهی در او بپذیرد اگر  
و لیکن چو تقدیر پروردگار  
چون شیخ به مسلم در آید بین  
نبردند گویم از دل و جان  
اگر شد گویم خود دروغ را  
اگر زیست گویند فضل حبیب  
چو در زیست فضل یاری بخشد  
نفرمان یار زیست این هر دو چیز  
ازین هر دو تا بد کسی کمر عثمان  
درین خطه اسلام را حال بیست  
مرا از سخنهای ایشان چه بیاک

اگر عالم در سخن من نشود  
من آن گفتن ادوید در جهان  
نه از دوست دانه نه از دشمن  
کدار ادو ابرتر از من گنم  
درین طب منقول ای ذاکم  
بگفتند یاران من کی شد یاب  
بگفتم که چون پشیمان خداست  
من این طب را به نام طب چشم  
چو فضل خدا بود و سچو کتاب  
ز بهر فضل زادت خود پند  
نوشته بماند سپید بر سفید  
نوشته بماند زرد بر خط غص  
تحت الکتاب بعون الملک الوهاب علی عبد المذنب الراجی الی حق  
تعالی نجو شهر ربیع الاول ۱۲۲۰

1349  
1350  
1351

$$\begin{array}{r} 17 \wedge \wedge \\ 17 \vee \vee \\ \hline 191 \end{array}$$
[illegible]

فارسی اردوی تپواه و انهابا شر چون بر لب ترید بد با ده تدنی نه بلول  
 تیز ما یی نیم کدر تیل کلیل با ————— الجیم حب تان تان و  
 جز بوی جلیل جمال کو تهر حب سلاطین جرد جرد مزه چشم جاکس جلیلا  
 کشیز جوانه دهانیه جلی سحلت جوهر افکنده بانه ————— الجاحیه  
 جوبت مهر حب السواد سپیدانه کلونقی حیثی از ریز ریز مثل جرات ریز  
 حضاب کلکی و زانرا مودی پیدا شود انز انز شهر کی کویند حجر الیود دست  
 که خطایر وکی کشیده حرف بدل حجر الککاء گفت دریا حب الجمنه نقل  
 خواجه می لب بوستانه افروز بندد لکزه حلیت انگوزه انز و نیزه کویند  
 حول سپند پوچی حب کلکی حاث سپندان دشتی حفظ اندراین  
 صحن بخت با ————— الفاضل کما یو جباری نان کلاغ  
 خیال یاد رنگ خورل ابرغی نیم پنهانکی خورخ نشانو خرا تابی ابر  
 با ————— الدال دراج طریقت نیزه کویند دهموله کیه مشهور دشت  
 قهاین و سچول ده لیا هست دراج تیهووم الاخوین یکتای با اندرون  
 دو لکست بغدادی بندوی جرد جلی کویند درون ترک بندوی مری دیان  
 دباوه دیوان و دو که در خانه یی کشیدند وید با در دخت کریر درخت بیم  
 لا با ————— الزال و الجنب در سلوا آسایم بشود  
 ذات المریش و سلوی حب آسایم میکنند و تفت گذر دشتی

9v



91

۱۳۳۳

49

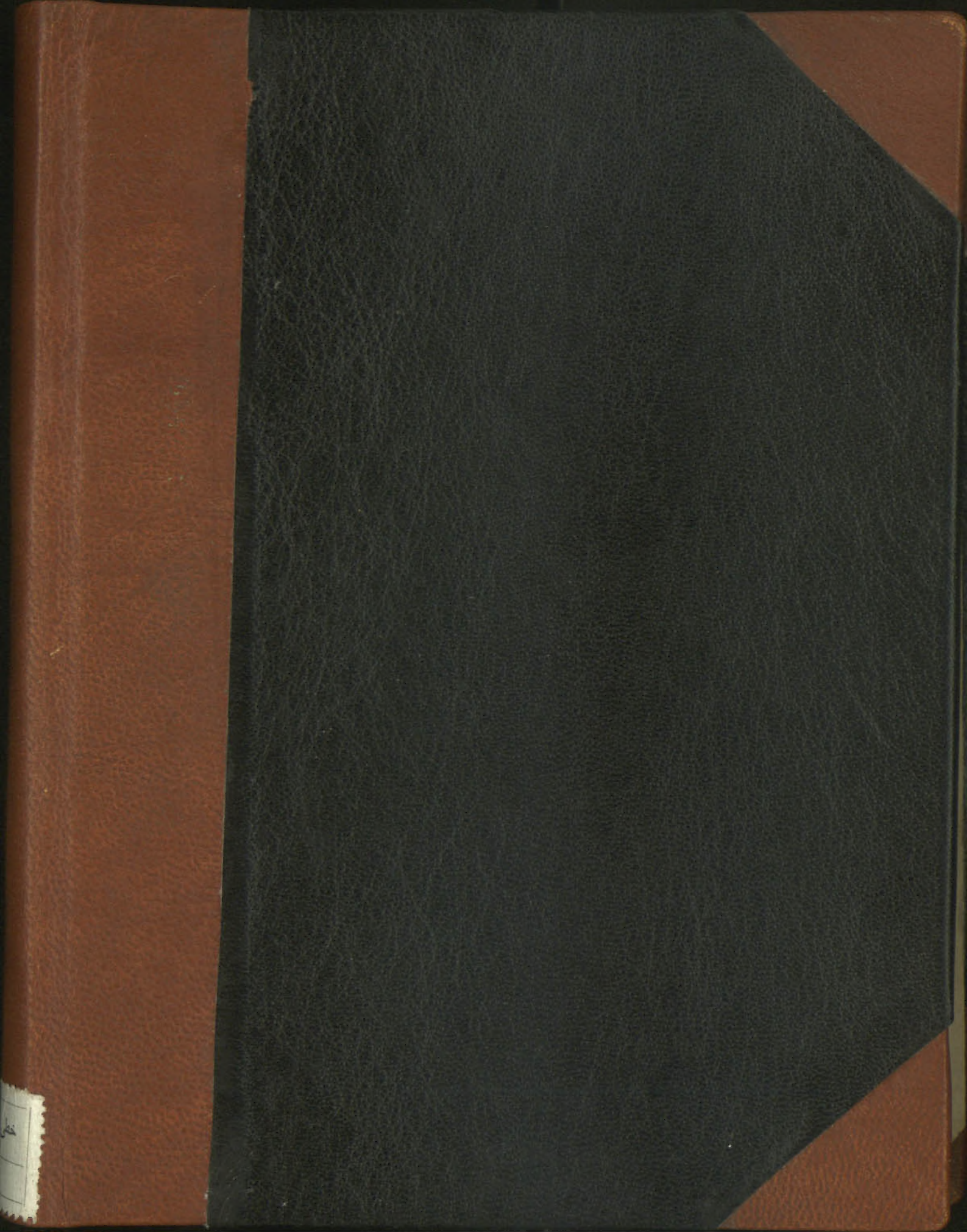


عبد  
خبر  
باب  
لو  
باب  
كتاب  
باب

5.1







100